

باسمه تعالی

نام درس: متون نثر ۴

عنوان محتوای آموزشی: آموزش بازگردانی متون نظم و

نثر کهن دری به فارسی ساده و معیار امروزی

نام استاد: دکتر اختیار بخشی

وضعیت درس: نظری

تعداد واحد درس: ۲ واحد

رشته: آموزش زبان و ادبیات فارسی

ورودی: ۱۳۹۷

تعداد دانشجو: ۳۱ نفر

دانشگاه فرهنگیان - پردیس علامه طباطبائی اردبیل

جلسات: هشتم تا شانزدهم

آموزش بازگردانی متون نظم و نثر کهن دری به فارسی ساده و معیار امروزی

مقدمه و معرفی موضوع

من، اختیار بخشی، در مقاله‌ای علمی- ترویجی با عنوان و نشانی زیر نوشته‌ام که چاپ شده است:

«بررسی ضرورت بازگردانی و امروزی کردن متون کهن دری در کتابهای درسی فارسی دوره دبستان ایران» چاپ شده در فصلنامه علمی- تخصصی «پژوهش در آموزش زبان و ادبیات فارسی» دانشگاه فرهنگیان، سال ۱، شماره ۱، ۱۳۹۸، صص ۵۴-۷۸.

در مقاله فوق که دانشجویان محترم خودم را به دائلود و خواندن متن کامل آن با لینک زیر دعوت می‌کنم:

http://journals.cfu.ac.ir/article_850_8f8b63bc189f993f9c305227df7e0653.pdf

http://rp1lp.cfu.ac.ir/article_850.html

اصول و مبانی علمی و نیز ضرورت بازگردانی و امروزی کردن متون کهن دری در کتابهای درسی فارسی را به صورت مستند و همراه با تجزیه و تحلیل متونی از کتاب درسی فارسی دوره ابتدایی تبیین کرده‌ام که دانشجویان محترم را به دائلود و خواندن این مقاله ترغیب می‌کنم. در این جا باید خاطرنشان کنم موضوع بازگردانی متون کهن دری فقط در دوره ابتدایی ضرورت ندارد، بلکه در دوره آموزش متوسطه نیز- چه دوره اول و چه دوره دوم- ضرورت دارد؛ به این شرح که از آن جا که حجم قابل توجهی از کتابهای فارسی دبیرستان، متون نظم و نثر کهن دری است، دانشجویان محترم رشته آموزش زبان و ادبیات فارسی باید هنر و قابلیت

بازگردانی متون کهن نظم و نثر دری را به زبان فارسی ساده و معیار معاصر داشته- باشند، تا معلمان موفق‌تری در دبیرستانهای ما باشند.

در این نوع دروس به خاطر اهمیت فراوان موضوع و مباحثی که در این زمینه هست، ابتدا به بررسی ضرورت، اهداف و ادبیات بحث و مباحث اساسی و بنیادین موضوعمان می‌پردازیم و در ادامه به کاربرت عملی مباحث نظری که مطرح کرده‌ایم، با ارائه و بازگردانی متونی از نظم و نثر دری خواهیم پرداخت.

ضرورت بحث و هدف از آن

ممکن است که دانشجومعلمان محترم این سؤال اساسی را بکنند که لزوم طرح چنین مباحثی چیست و اصلاً چه نیازی هست که ما به این بحثهای نظری بپردازیم. در جواب باید خاطر نشان کنیم که درسهای ادبیات، عمدتاً جنبه نظری / تئوریک داشته و یادگیری و یاددهی این نوع دروس مستلزم داشتن فعالیتهای ذهنی و عقلانی قابل توجهی است و اهداف آموزشی آنها در حیطه شناختی (Cognitive) قرار دارند. سطوح یادگیری اهداف آموزشی حیطه شناختی از ساده به پیچیده به این شرح سازمان می‌یابند: ۱- آگاهی / دانش (Knowledge)، ۲- ادراک / فهمیدن / درک (Comprehension)، ۳- کاربرد / کاربرت / به کار بستن (Application)، ۴- تجزیه و تحلیل (Analysis)، ۵- ترکیب (Synthesis)، ۶- ارزشیابی / ارزیابی / قضاوت / نقد (Evaluation & Judgement) (احدیان، ۱۳۶۸، ۱۷-۲۱). حال وقتی ماده مورد تدریس و بررسی و بحث ما متون کهن نظم و نثر دری هستند، پیداست که معلم / استاد برای رساندن دانش آموز / دانشجوی خودش به سطوح عمیق‌تر یادگیری که ذکر شد (سطوح ۳ تا ۶)، حتماً باید بتواند آنها را به سطوح آگاهی / دانش و ادراک / فهمیدن برساند؛ یعنی این که دانش آموز / دانشجوی ما بتواند یادگیری خود را آن قدر عمق بخشد که آن را به کار بندد؛ تجزیه و تحلیل و ترکیب کند و به سطح عالی نقد و ارزشیابی و قضاوت برسد، مستلزم این که متون کهن دری را بفهد / درک کند و این

فهم / درک نیز مستلزم این است که ابتدا، دانش / آگاهی لازم را در باره این متون کهن و تفاوت‌های آنها با متون فارسی معیار امروز را کسب کند. تمام این بحثی که تا الان کریم، عمدتاً مربوط به بحث «زبان» بود؛ اما باید بدانیم که در رشته زبان و ادبیات فارسی، بخش «ادبیات» و «نگارش» بیشتر جنبه هنری و خلاقانه دارد و چون جنبه هنری، خلاقانه و عاطفی دارند و انتقال عاطفه و احساس در آنها اساسی است، یادگیری و یاددهی این نوع دروس مستلزم داشتن فعالیت‌های عاطفی / احساسی قابل توجهی نیز است و اهداف آموزشی آنها در حیطه عاطفی / احساسی (Affective) تعریف می‌شوند. محتوای اهداف آموزشی حیطه عاطفی / احساسی، بیشتر جنبه ایجاد یا تغییر نگرش، طرز تلقی، جهان‌بینی، ایدئولوژی، طرز فکر و به طور کلی ارزشها دارد. سطوح یادگیری اهداف آموزشی حیطه عاطفی / احساسی از ساده به پیچیده به این شرح سازمان می‌یابند: ۱- مواجهه با موضوع / گرفتن یا دریافت کردن (Receiving)، ۲- پاسخ دادن (Responding)، ۳- ارج نهادن / ارزش‌گذاری (Valuing)، ۴- سازماندهی یک نظام ارزشی / تبلور شخصیت / متصف شدن به یک ارزش یا مجموعه‌ای از ارزشها یا مرحله ایجاد و یا تغییر نگرش، طرز فکر و ارزش (Organization of values) (احدیان، ۱۳۶۸، ۲۲-۲۴). در زمینه حیطه مهم عاطفی هنر ادبیات و بحث بسیار مهم و حیاتی ایجاد یا تغییر نگرش، طرز تلقی، جهان‌بینی، ایدئولوژی، طرز فکر و به طور کلی ارزشها با هنر ادبیات نیز باید این نکته را خاطرنشان کنیم که رسیدن به این سطح نیز مستلزم این است که دانش‌آموز / دانشجوی ما دانش / آگاهی لازم برای ادراک / فهمیدن متون ادبی را هم داشته باشند تا این متون بتواند در ایجاد یا تغییر نگرش، طرز تلقی، جهان‌بینی، ایدئولوژی، طرز فکر و به طور کلی ایجاد ارزشها و متصف شدن دانش‌آموزان / دانشجویانمان موثر واقع شوند. این بحث را برای این آوردیم که پایه بحث ما و ضرورت آن و هدفمان مشخص شود.

از منظر تخصصی، ما، معلمان و استادان زبان و ادبیات فارسی، در تدریس متون کهن نظم یا نثر دری، در اصل با دو گونه از یک زبان (دری قدیم و فارسی معاصر) سروکار داریم که با همدیگر تفاوت‌های جدی دارند؛ در عین حال تلاش اصلیمان این است که دانش‌آموز و دانشجو امروزی ما، ابتدا، معنی و مفهوم متون کهن دری را به خوبی درک کند تا پیام‌های اخلاقی و انسانی این متون کهن را بعد از فهم آنها به کار بندد و در نهایت به سطح ارزشیابی و ارزیابی و قضاوت برسد. همان گونه که در مقاله «بررسی ضرورت بازگردانی و امروزی کردن متون کهن دری در کتابهای درسی فارسی دوره دبستان ایران» نیز نوشته‌ایم، زبان فارسی امروز، هرچند ادامه زبان فارسی دری است و به آن زبان شباهت دارد، ولی با آن، از دیدگاه زبان‌شناسی تاریخی، در تمام سطوح زبان‌شناسی، آواشناسی (واج‌شناسی)، دستور زبان (صرف و نحو)، معناشناسی و واژگان تفاوت‌های اساسی دارد. وجود این تفاوت‌های اساسی و بنیادین سبب می‌شود که کار ما در تدریس این متون کهن دری، یک علم، فن یا تخصص مهم تلقی شود. همان گونه که در مقاله فوق هم به آن تأکید ورزیده‌ایم، دشواریهای فهم این متون کهن دری، در تمام سطوح واژگان‌شناسی، معناشناسی، ساختار صرفی و نحوی و نگارش و املا برای دانش‌آموزان غیرقابل انکار است. بر اساس آنچه گفتیم، برای این که روشها (Methods)، مهارتها، فنون و تخصص تدریس و آموزش زبان و ادبیات فارسی را به دانشجومعلم‌ان بیاموزیم و به اصطلاح «ماهی دهنده نباشیم، بلکه یاددهنده ماهیگیری باشیم»، بهتر است، این گونه مباحث در همین دانشگاه فرهنگیان مورد بحث، بررسی، کنکاش و ژرف‌کاوی قرار بگیرند که دانشجومعلم ما عمیقاً درک کند که قرار است با چه مشکلات و مسائلی دست و پنجه نرم کند و این کار بازگردانی تا چه حد ظریف، فنی و مبتنی بر اصول، مبانی و بنیانهای علمی است.

یک معلم یا استاد ادبیات فارسی، برای این که بتواند موفق باشد، بایستی نه تنها از دستور زبان، زبان‌شناسی نوین، زبان‌شناسی تاریخی، ریشه‌شناسی لغات فارسی

(اتیمولوژی / Etymology)، علم بلاغت، علوم و فنون و صناعات ادبی (آرایه‌های ادبی) و ... بهره کافی داشته‌باشد، بلکه تسلط نسبی یا خوب بر زبانهای عربی و ترکی باید داشته‌باشد و لغات عربی و ترکی ذخیل در فارسی را بتواند سریع تشخیص دهد و ذخیل بودن آنها را مشخص کند. علاوه بر این، مخصوصاً در تدریس متون نظم و نثر در، باید اطلاعات بنیادین راجع به تاریخ، فلسفه، دین، مذهب، فقه، کلام، تصوف، نجوم، طب و ... نیز داشته‌باشد تا بتواند از دیدگاه فکری، ابیات و جملات را به نحو شایسته‌ای از لحاظ فکری نیز تحلیل کند.

در سالهای اخیر در آغازین کتابهای درسی فارسی و علوم و فنون ادبی دوره دوم متوسطه، بخشی به نام «پیشگفتار» گنجانده شده‌است و در آن بخش، خوشبختانه، رویکردهای عام و خاص برنامه درسی ادبیات فارسی تبیین و تشریح شده‌است.

در این پیشگفتار آمده‌است: «با توجه به رویکرد مهارتی، آنچه در بخش بررسی متن اهمیت دارد، کالبدشکافی عملی متون است؛ یعنی فرصتی خواهیم داشت تا متن را پس از خوانش، در سه قلمرو بررسی کنیم. این کار، سطح درک و فهم ما را نسبت به محتوای اثر، فراتر خواهد برد. یکی از آسان‌ترین و کاربردی‌ترین شیوه‌های بررسی (متن ادبی)، کالبدشکافی و تحلیل هر اثر، این است که متن را در سه قلمرو بررسی شود:

۱. قلمرو زبانی

این قلمرو، دامنه گسترده‌ای دارد؛ از این رو، آن را به سطوح کوچک‌تر تقسیم می‌کنیم:

سطح واژگانی: در این جا، لغتها از نظر فارسی یا غیرفارسی بودن، روابط معنایی کلمات از قبیل مترادف، تضاد، تضمّن، تناسب، نوع گزینش (واژه‌ها) و همچنین درست-نویسی واژه‌ها بررسی می‌شود.

سطح دستوری یا نحوی: در این جا، نوع گزینش و همچنین درست‌نویسی واژه‌ها بررسی می‌شود.

۲. قلمرو ادبی:

در این جا، شیوه نویسنده در به‌کارگیری عناصر زبانی زیبایی‌آفرین در سطح‌های زیر، بررسی می‌شود:

سطح آوایی یا موسیقایی: در این مرحله، متن را از دید بدیع لفظی (وزن، قافیه، ردیف، آرایه‌های لفظی و تناسب‌های آوایی، مانند واج‌آرایی، تکرار، سجع، جناس و ...) بررسی می‌کنیم؛

سطح بیانی: بررسی متن از دید مسائل علم بیان، نظیر تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه؛
سطح بدیع معنوی: بازخوانی متن از دید تناسب‌های معنایی همچون تضاد، ایهام، مراعات نظیر و ...

۳. قلمرو فکری:

در این مرحله، متن از نظر ویژگی‌های فکری، روحیات، اعتقادات، گرایش‌ها، نوع نگرش به جهان و دیگر جنبه‌های فکری، مانند موضوع‌های زیر بررسی می‌شود:

عینی / ذهنی، شادی‌گرا / غم‌گرا، خردگرا / عشق‌گرا، عرفانی / طبیعت‌گرا، خوش‌بینی / بدبینی، محلی / میهنی / جهانی و...» (اکبری شلدره و دیگران، ۱۳۹۸: ۸).

هرچند بررسی و نقد اهمیت و مزایای رویکردی کردن تدریس ادبیات بر اساس و تجزیه و تحلیل هر یک از قلمروهای ذکرشده و این نکته که آیا اساساً به‌کارگیری کلمه «قلمرو» (Territory)، برای بررسی‌های ادبی، به جای کلمات مناسب‌تری چون منظر، رویکرد، رهیافت (Approach)، آیا درست است، کاری جدا از این مقاله است و فرصت و مجالی دیگر می‌طلبد، اما همین قدر باید خاطرنشان کنیم که دانشجو معلم

رشته آموزش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فرهنگیان باید آن قدر مطالعه، تخصص، سواد، علم و تسلط بر هر یک از این رویکردها داشته باشد و یکی از مهم ترین مهارتها و تخصصها برای تدریس ادبیات فارسی، مهارت بازگردانی متون کهن دری به فارسی معیار معاصر است. لازم به ذکر است که خود بازگردانی نیازمند دانش / آگاهی لازم و تسلط به زبان و ادبیات کهن دری و فارسی معیار معاصر است.

تعریف بازگردانی

بازگردانی متون کهن، همان تبدیل زبان کهن به زبان معیار امروزی است، به عبارت دقیق تر، بازگردانی، در واقع امروزی کردن دقیق و کلمه به کلمه متون قدیم (شعر و نثر) بدون افزودن، خلاصه کردن، شرح، تحلیل و تفسیر است؛ به عبارت دیگر بازگردانی تبدیل عین یک متن (شعر یا نثر) کهن، به صورت لفظ به لفظ و کلمه به کلمه، به متن امروزی، برای ساده، روان، امروزی و قابل فهم شدن آنها است؛ به طوری که فقط در حوزه زبانی در آن تغییر ایجاد شود؛ یعنی دخل و تصرف در بازگردانی، به سطح زبان و الفاظ و کلمات، محدود می ماند، پس نباید به هیچ وجه، به تلخیص یا شرح و تحلیل و تفسیر نوشته پرداخت. این روش، مشابه همان «معنی کردن شعر و نثر کهن» است که از سالیان دور، روش کار سنتی معلمان و استادان ادبیات فارسی در مدارس و دانشگاههای ایران بوده و هنوز هم هست. بازگردان، کسی است که تنها به ساده و روان کردن متن کهن می پردازد؛ بدون آن که ساختار دستوری و معنایی آن را دگرگون کند. در روش بازگردانی، مضمون مطالب و حکایات متون، به خوبی و سادگی منتقل می شوند؛ برخی از ساختارهای دستور تاریخی که برای فارسی خوانان امروزی ناآشناست، با توجه به دستور زبان ساختاری امروز - که اساس کار خود را فارسی نوشتاری معیار امروزی قرار می دهد - معادل سازی می شوند تا ساده و همه فهم شوند؛ به جای برخی از اصطلاحات کهن و دشوار و غیر رایج، معادلهای ساده و امروزی قرار داده می شود؛ از تعبیرهای زیبای متون، در حدی که با ذوق و شیوه های مطلوب

امروزی سازگار باشند، چشم‌پوشی نمی‌شود و مضامین، اندیشه‌ها و پیام‌های اصیل و والای اخلاقی، اجتماعی، عرفانی و انسانی حکایات حفظ و به خوبی منتقل می‌شوند. در نقل محتوا و پیام در بازگردانی باید امانت را رعایت کنیم؛ مهمترین نکته در بازگردانی، همین وفاداری کامل بازگردان به اصل متن کهن است. بازگردان نباید زبان متن شاعر و نویسنده اصلی را از لحاظ معنایی و فکری پایین بیاورد یا کوچکترین دخل و تصرفی در معنی و اندیشه متن اصلی انجام دهد. همین جزئیات است که متن بازگردانی‌شده را مرجع و مأخذ مناسبی برای استفاده و استناد همگان می‌سازد. ناگفته پیداست که کار بازگردانی متون کهن، کاری علمی، پژوهشی، تخصصی، فنی و دشوار است که نیاز به آگاهی‌های زبان‌شناسی تاریخی و پژوهش و مطالعات تخصصی در هر دو زمینه زبان کهن و زبان معیار امروزی دارد. بازگردان، باید علاوه بر تسلط بر زبان و ادبیات کهن، بر زبان و ادبیات معاصر نیز احاطه کافی داشته‌باشد و افزون بر آن دارای ذوق و ابتکار لازم برای نویسندگی هم باشد؛ یعنی از ریزه‌کاریها و نکته-پردازیهای زبان معیار آگاه باشد و هنر، استعداد و ذوق ادبی و هنری به کار بردن مناسب‌ترین واژه‌ها و درخورترین تعبیرات و معادلهای زبانی را برای انتقال معنی و ساختار متن کهن به زبان معیار امروز داشته‌باشد (بخشی، ۱۳۹۸).

فرق بازگردانی با معنی‌کردن

گفتیم که بازگردانی شعر یا نثر کهن «مشابه» معنی‌کردن است؛ یعنی با وجود این که شباهت‌هایی در میان این دو هست، بازگردانی با وفاداری به عین متن کهن (چه نظم و چه نثر)، با معنی‌کردن تفاوت‌های ظریفی دارد که در این جا ذکر می‌کنیم: در معنی‌کردن محدوده عمل ما بازتر است؛ بدین معنی که ما آزاد هستیم که مفهوم، درونمایه، محتوا، مضمون ابیات و یا جملات کهن را نیز در ضمن معنی بیاوریم و یا معنی تأویلی، تفسیری، تعبیری، کنایی یا تلویحی کلمات را در ضمن معنی بیاوریم، یا آرایه‌ها و صناعات ادبی را ضمن معنی کردن در داخل معنی جا دهیم، ولی در بازگردانی، این

میان عمل را نداریم و بازگردانی متون کهن، غیرمنعطف‌تر و به اصطلاح مکانیکی صورت می‌پذیرد. البته بعد از بازگردانی ابیات و جملات می‌توانیم بند جدیدی با عنوان «توضیح» باز کنیم و به تشریح محتوا و مضمون، توضیح آرایه‌ها و صناعات ادبی بیتها و جملات کهن پردازیم که البته این بخش «توضیح» سوای بازگردانی کلمه به کلمه متن نظم و نثر است.

بین بازگردانی با بازنویسی و بازگردانی تفاوت‌های جدی هست که به جهت این که دانشجویان محترم آنها را قبلاً در کتابهای درسی زبان فارسی خوانده‌اند و به موضوع این مقاله ما ربط چندانی ندارد، از آنها چشم می‌پوشیم.

بهتر است برای خاطرنشان شدن نکاتی که تا کنون گفتیم، مروری بر آنچه گفتیم، بکنیم و مثالهایی را نیز بررسی کنیم:

بازگردانی تبدیل یک متن (شعر یا نثر) کهن به متن امروزی است، برای قابل فهم شدن آنها، به طوری که فقط در حوزه زبانی در آن تغییر ایجاد شود؛ یعنی دخل و تصرف بازگرداندن به سطح زبان محدود می‌ماند. پس نباید به تلخیص یا شرح و تحلیل و تفسیر نوشته پرداخت. از تعبیرهای زبانی متن در حدی که با ذوق و سلیقه و شیوه مطلوب امروز سازگار باشد نیز نباید چشم پوشید.

در بازگردانی:

۱- ویژگیهای سبکی گذشته را به ویژگیهای نثر معیار امروزی تبدیل می‌کنیم.

۲- کلمات جابه‌جا شده را مطابق نحو عادی زبان امروز مرتب می‌سازیم.

۳- از معادل‌های امروزی واژه‌های کهن مهجور استفاده می‌کنیم.

بازگردانی در ادبیات فارسی، همان تبدیل زبان کهن دری به زبان فارسی معیار امروزی است و همچنین پلی است برای ارتباط مخاطب امروزی و مدرن. با متون نثر و نظم کهن، برای یادگیری و درک بهتر این مطلب رعایت نکات زیر ضروری می‌باشد.

۱- برخی واژگان که کاربردهای دستور تاریخی دارند، با توجه به دستور زبان امروز معادل سازی شوند.

مثلا: «مر مرا افسانه می‌پنداشتند» ← «با حذف "مر" ← «مرا افسانه می‌پنداشتند».

«درویشی را پرسیدند» ← «از درویشی پرسیدند».

۲- محتوای بیت یا حکایت ویا نثر، به خوبی منتقل شود.

۳- به جای برخی از واژگان واصطلاحات دشوار یا کهنه ی بیت یا نثر، معادل‌های امروزی قرار داده شود؛ مثلا: در بازگردانی مصراع «به نیسان همی قرطه سبز پوشد» از ناصر خسرو، باید معادل امروزی کلمه عربی «قرطه»، یعنی پیراهن ذکر شود، تا متن از قالب کهن به صورت امروزی درآید.

۴- اگر متن مورد نظر شعر بود به دلیل حفظ وزن و آهنگ شعر جای برخی از کلمات تغییر پیدا می‌کند، که ما باید با توجه به اجزای اصلی جمله (نهاد، فاعل، مفعول، متمم، مسند...) آن را مرتب کنیم؛ یعنی فعل در آخر و نهاد در اول و بقیه اجزای جمله در بین آنها قرار بگیرند.

مانند: «به شکوفه ها به باران برسان سلام مارا» ← «سلام مارابه شکوفه ها و به باران برسان».

«الهی ترسانم از بدی خود» ← «الهی از بدی خود ترسانم / می‌ترسم».

۴- در بازگردانی، نباید به خلاصه کردن، شرح، تحلیل و تفسیر نوشته یا شعر پرداخت؛ مثال:

توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود

بازگردانی : هرکسی دانا باشد، توانا خواهد بود. از دانش انسان پیر ، جوان و (سرزنده و باطرات و آگاه) می‌شود.

مثال:

ای همیشه حاجت ما را پناه باردیگر ما غلط کردیم راه

بازگردانی: ای (خدایی) که همیشه پناه حاجت ما هستی، باردیگر ماراه غلط رفتیم.

بازگردانی چیست؟ هرگاه بخواهیم یک بیت شعر یا یک جمله نثر کهن را به زبان امروزی بنویسیم، به آن بازگردانی گویند. بازگردانی، یعنی امروزی کردن کلام گذشتگان. در بازگردانی نه چیزی از متن کم می کنیم نه چیزی اضافی به آن می افزاییم. در باز گردانی می توان بعضی از واژه های دشواز و دور از ذهن را معنی کرد.

مهمترین نکته در بازگردانی متون نظم و نثر کهن دری به فارسی معیار امروزی

در بازگردانی هر بیت یا جمله کهن دری آن چه بسیار بسیار مهم است، این است که از کلمات موجود در بیت یا جمله در بازگردانی حداکثر استفاده را بکنیم. اگر کلمات دخیل از عربی و ترکی به کار رفته در بیت یا جمله دری، در فارسی معیار امروزی به هر نحوی کاربرد دارند؛ به عبارت دیگر جزو واژگان زنده زبان فارسی معاصر هستند، بهتر است ما تا آن جایی که امکان داریم، عین آن کلمات را در جمله بازگردانی نیز بهره ببریم و از آوردن معانی آنها، معادل فارسی یا عربی آنها و امثالهم خودداری کنیم. چرا که در علم ترجمه یک اصل هست: «در زبان هیچ دو واژه کاملاً مترادف وجود ندارد» یا این که «دو واژه مطلقاً مترادف در هیچ زبانی وجود ندارد». علت این امر عدم انطباق و تشابه کامل اجزای تشکیل دهنده معنی، یعنی مؤلفه های معنایی / معنی شناختی است، بنابراین هر کلمه ای، بار معنایی و ارزش کاربردی خاص خودش را دارد که در بازگردانی متون کهنف این مودر حتماً باید ملحوظ نظر قرار گیرد. لودویک

ویتگنشتاین (۱۸۸۹-۱۹۵۱م.)، فیلسوف بزرگ اتریشی که در زمینه فلسفه زبان و فلسفه ذهن مطالعات و تألیفات عمیقی دارد و بر معرفت‌شناسی و پیروان فلسفه تحلیلی تأثیرات ژرفی گذاشته‌است، سخنی سخت تأمل‌برانگیز در این زمینه زده- است: «از معنی کلمه نپرسید؛ بلکه از کاربرد/ استعمال آن پرسید». متأسفانه از دیرباز این طور به ذهن ما فروکرده‌اند که «همه کلمات به کاررفته در بیت یا جمله کهن باید به فارسی معنی شود»! این تجویز به کلی غلط سبب می‌شود که برخی از دانشجومعلم‌ان و معلمان، خودشان را ملزم بدانند که به هر طریقی شده، معادل فارسی کلمه را بنویسند یا از معادل‌های عربی یا ترکی واژه‌های فارسی بهره ببرند و از کاربرد واژه در بازگردانی و معنی به هر نحوی خودداری کنند؛ در حالی که اصلاً چنین کاری لازم نیست؛ مثلاً لازم نیست که کلمه «لازم» را حتماً و حتماً و حتماً به صورت «بایسته» یا «ضروری» بازگردانی کنیم؛ یا مثلاً حتماً به جای «سعی» (عربی)، از «کوشش» فارسی یا «تلاش» ترکی بهره ببریم؛ یا حتماً به جای کلمه عربی رایج در فارسی «غم» از کلمه فارسی «اندوه» بهره ببریم؛ یا به جای «اردک» و «قورباغه» ترکی حتماً از «مرغابی» و «وزغ» بهره ببریم. واژه‌های غیرفارسی که در فارسی به اصطلاح جا افتاده‌اند در فارسی معیار امروزی کاربرد دارند، نیازی به بازگردانی و ذکر معنی فارسی آنها- البته اگر معادل فارسی مناسبی داشته‌باشند- نیست.

نکته مهم دیگر در بازگردانی

در بازگردانی یک متن کهن، چه نظم و چه نثر، مهم این است که گروه‌های اسمی، قیدی و فعلی را در جای مناسب خود قرار دهیم؛ به بیانی دیگر نقش دستوری کلمات متن را بفهمیم و آنها را در جای مناسب خود قرار دهیم. ساختار نحوی جملات عادی در زبان فارسی معیار بر اساس نقش‌های اصلی چنین است:

نهاد	مفعول	متمم	مسند	فعل
------	-------	------	------	-----

حال ممکن است هر یک از نقشه‌های مفعول، متمم، مسند در جمله بیایند و یا نیایند؛ اما از نهاد و فعل هیچ گزیری نیست. لازم به ذکر است که در بعضی جملات، نهاد به قرینه شناسه فعل (نهاد پیوسته) حذف می‌شود و در این صورت نیز، شناسه فعل همان نهاد جمله است. فعل تقریباً در آخر تمام جمله‌های فارسی معیار می‌آید، به جز در شبه جمله‌ها و جملات استثنایی که مورد بحث ما در این جا نیستند. مورد دیگر این که ممکن است قبل از نهاد یا بین نهاد و فعل، گروه قیدی بیاید که البته همان طور که می‌دانیم، غیر قابل حذف است و بنابراین جزو اجزای اصلی جمله نیست.

برای کاربرست مباحث نظری که تا کنون آموخته‌ایم، جمله‌هایی از کشف‌الاسرار و عُدَّة‌الابرار رشیدالدین ابوالفضل میبیدی را بازگردانی می‌کنیم:

«نام خداوندِ کریم مهربان، پناه درویشان و ذخیرهٔ مفلسان، همراه بازپس‌ماندگان و قره‌العین محبّان، سورِ دلِ دوستان و سرورِ نزدیکان. خداوندی که آیین بهشت در آیین دوستی او کجا پدید آید. نعیم دو گیتی در تجلّی لطف او چه نماید. کریمی که ناپاکی ناپاکان او را ضجّر نکند. جوادی که إلحاح سائلان او را به ستوه نیاورد. مهربانی که به بدکرد رهی، بخشیده وانستاند. آمرزگاری که به جرم امروزینه، از عفو دیگینه واپس نیاید. نیک‌عهدی که بدعهدی بنده، از گفته پشیمان نشود. لطیفی که ناشایسته به فضل خود شایسته کند. کریمی که رهی را از جنایت می‌شوید و پاک بیرون آرد. از روی اشارت، بر مذاقِ خداوندان معرفت، بَاءِ بسم‌الله، شارات دارد به بهاءِ احدیّت، سین به سناءِ صمدیّت، میم به ملک‌الهیّت. بهاءِ او قیمومی و سناءِ او دیمومی و ملک او سرمدی.

ای پیش‌رو از هرچه به خویست جلالت ای دور شده آفت نقصان ز کمال

زهره به نشاط آید، چون یافت سماعت خورشید به رشک آید، چون دید جمالت»

(انزایی نژاد، ۱۳۷۴: ۲۵).

بازگردانی متن کهن دری بالا:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان. [خداوندی که] پناه‌دهندهٔ درویشان و دارایی و اندوختهٔ تهیدستان و همراه عقب‌ماندگان و مایهٔ روشنی چشمِ دوستداران و جشن و شادیِ دلِ نزدیکان است. [خداوندی که] آرایش و زیباییِ بهشت در مقابل شکوهِ زینتِ دوستیِ او اصلاً به دید نمی‌آید. (توضیح: زینت بهشت، در مقابلِ آرایش شکوهِ او هیچ است و اصلاً به چشم نمی‌آید). [خداوندی که] نعمتهای دو جهان در تجلی و جلوه‌گری مهربانی و کرم او، هیچ نما و جلوه‌ای ندارد. [خداوند] بخشنده‌ای که ناپاکی ناپاکان او را دلتنگ، بی‌قرار و ناآرام نمی‌کند. [خداوند] بسیاربخشنده‌ای که پافشاری و اصرار خواهندگان و گدایان، او را به ستوه نمی‌آورد و درمانده نمی‌کند. خداوند مهربانی که با کارِ بد بنده، آنچه را بخشیده باز نمی‌گیرد. [خداوند] بسیارآمرزنده‌ای که به دلیل جرم و گناه امروزی از عفو دیروزی عقب‌نمی‌نشیند و پشیمان نمی‌شود. [خداوند] درست‌پیمانی که با بدعه‌دی بنده، از گفته و قولِ خودش پشیمان نمی‌شود. [خداوند] نیکویی که ناشایسته را با فضل و نیکی خود شایسته می‌کند. [خداوند] بخشنده‌ای که بنده را از آلودگی جنایت و گناه می‌شوید و پاک می‌کند. با زبانِ اشارت (تعبیر، تأویل و تفسیر آیات قرآن مطابق ذوق و کشف و شهودِ صوفیانه) و مطابق با ذوقِ صاحبان معرفت (عارفان)، بای بسم‌الله، به روشنایی و درخشندگی احدیت و یگانگی الله، سینِ آن، به فروغ و روشنایی صمدیت و بی‌نیازی الله و میمِ آن، به سلطنت و عظمت الهیت و خدابودنش اشارت دارد. روشنایی، درخشش، زیبایی و زینت او قائم به ذات و پاینده به خود است و نور و فروغ او همیشگی و دائمی است و سلطنت و عظمت او ازلی و ابدی است.

ای کسی که جلال و عظمت تو، از هرچه خوبی و زیبایی است، پیشروتر و پیشتازتر است.

ای کسی که آفت نقصان و کمی و کاستی و عیب، از کمال تو درو است.

ستاره زهره / ناهید، وقتی که سرود خوش تو را می شنود به رقص و سماع درمی آید.

خورشید زیبای عالمتاب، وقتی جمال و زیباییات را می بیند، به حسادت و غبطه درمی آید.

توضیحات:

همان گونه که مشاهده کردیم، در بازگردانی نیازی به افزودن توضیحات اضافی نیست و کافی است که کلماتی را که نیاز به امروزی شدن دارند، امروزی کنیم. در متن کشف الاسرار میبدی که بازگردانی کردیم، کلماتی مثل «خداوند»، «مهربان»، «دوستان»، «نزدیکان»، «بهشت» و ... اصلاً نیازی به معنی کردن و بازگردانی ندارند، پس آنها را در متن حفظ کردیم؛ اما کلماتی مثل «ضَجْر»، «رهی»، «دیگینه»، «آیین»، «صمدیت»، «قیمومی»، «سنا»، «دیمومی»، «سرمدی» و امثالهم نیاز به معادل یابی و بازگردانی داشتند که اعمال کردیم.

در متن فعل «پدید آید» را داریم که بهتر است درباره اَتمولوژی یا ریشه شناسی لغت دری «پدید» و ساخت واژه آن این توضیح کوتاه را بدهیم که در اصل «په دید = به دید» بوده است؛ پس «پدید آید» به معنی «به دید / چشم آید» باید باشد.

نکته دیگر این که در جملاتی مثل این: «خداوندی که آیین بهشت در آیین دوستی او کجا پدید آید. نعیم دو گیتی در تجلی لطف او چه نماید»، در اصل ما با یک مختصه بلاغی به نام استفهام انکاری مواجه هستیم. یعنی نویسنده یا شاعر برای تأکید بر جوابی که سلبی، انکاری و منفی است و در رو ساخت آن را ذکر نمی کند، ولی از فحوا و زمینه (Context) کلام جوابش، که منفی است، مشخص است، می کوشد موضوع را عمیقاً در ذهن مخاطب جا بیندازد (این مبحث مربوط به علم مظلوم مانده ولی فوق-العاده بااهمیت «معانی» است). معنی پنهان مأخوذ از دیدگاههای علم معانی این

است: «. [خداوندی که] آرایش و زیبایی بهشت در مقابل شکوه زینت دوستی او اصلاً،
 ابداً و هرگز به دید نمی آید. زینت بهشت، در مقابل آرایش شکوه او هیچ است و اصلاً
 به چشم نمی آید. [خداوندی که] نعمتهای دو جهان در تجلی و جلوه‌گری مهربانی و
 کرم او، هیچ نما و جلوه‌ای ندارد». مشاهده می‌کنید که در تجزیه و تحلیل روساخت
 (Surface Structure)، لایه‌های پنهان معنی (زیرساخت/ ژرف‌ساخت Deep
 structure / زیرساختها/ ژرف‌ساختها Deep Structures) چگونه با تجزیه و
 تحلیل علمی بیت خود را نشان می‌دهند؟ یک بیت/ روساخت/ فرم از دیدگاه صورت-
 گرایانه و ساختارگرایانه در اصل لایه‌های معنایی فشرده‌شده و کپسولیزه شده‌است
 که ما وظیفه داریم با تجزیه و تحلیل علمی به این لایه‌ها برسیم و این لایه‌ها را جلوی
 چشم و پیش رو بنهیم.

از آن جا که شعر و مخصوصاً شعر سنتی، به ضرورت وزن عروضی، ساختار نحوی
 عادی جملات دری را به هم می‌ریزد، در بازگردانی مصراعهای و بیت کافی است،
 اجزای اصلی نحوی جمله‌ها را مطابق با جدول زیر مرتب کنیم و از کلمات به کاررفته
 در خود بیت، نهایت استفاده را در بازگردانی بکنیم:

نهاد	مفعول	متمم	مسند	فعل
------	-------	------	------	-----

لازم به ذکر است که هر گونه تأخیر یا تقدیم هر جزو نحوی که بر خلاف جدول بالا
 باشد، بهتر است در بازگردانی آن را رفع کنیم.

نمونه دیگر برای بازگردانی متون کهن دری، بازگردانی قسمتی از مرصادالعباد نجم-
 الدین رازی:

«بدانکه مجموعه‌ای می‌بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبت و
 بندگی به کمال دارد و هم آلت علم و معرفت به کمال دارد، تا بار امانت، مردانه و
 عاشقانه در سفت جان کشد و این جز ولایت دورنگ انسان نبود.

ملایکه به نور و صفای روحانی بدیدند، اما قوَّتِ صفات جسمانی نداشتند، برنخواستند کشید. حیوانات قوت و استعداد صفات جسمانی داشتند، اما نور و صفای روحانی نداشتند، شرف بار امانت ندیدند، قبول نکردند. چون انسان، مجموعهٔ دو عالم روحانی و جسمانی بود، او را به کرامت حمل امانت مکرّم گردانیدند.

جملگی ملأ اعلیٰ، کرّوبی و روحانی، دم محبت نیارستند زد؛ زیرا که بار محبت نتوانستند کشید. چه، محبّت و محنت از یک خانه‌اند و محبت و شادی از هم بیگانه.

شیخ عبدالله انصاری می‌گوید: «محبّت در بکوفت. محنت جواب داد: ای من غلام آن که از آن خود فرا آب داد». بیچاره آدمیزاد که از ظلومی و جهولی باری که اهل دو جهان از او بگریختند، او در آن آویخت و محنت جاودانی اختیار کرد و شادی هر دو جهانی در باخت» (رازی، ۱۳۷۳: ۵۸-۵۹).

باز گردانی نثر کهن بالا:

بدان که مجموعه‌ای از هر دو عالم روحانی و جسمانی لازم بود که هم مایه و استعداد محبت و بندگی را به طور کامل داشته‌باشد و هم مایه و استعداد علم و معرفت را به طور کامل داشته‌باشد، تا بار امانت [الهی] را مردانه و عاشقانه بر دوش جان بکشد و حمل کند و این جز فرمانروایی و سلطنت دوگانهٔ انسان نیست.

ملائکه، [امانت الهی را] با نور و صفا و پاکی روحانی دیدند، اما توانایی و قدرت جسمانی نداشتند، [پس] نتوانستند حمل کنند. حیوانات، قدرت و استعداد صفات جسمانی را داشتند، اما نور و صفا و پاکی روحانی را نداشتند، شرف، ارج و بزرگی بار امانت را ندیدند، [پس] قبول نکردند. چون انسان، مجموعهٔ دو عالم روحانی و جسمانی بود، او را به کرامت و بزرگی حمل بار امانت، بزرگ و عزیز گردانند.

همگی اهالی عالم بالا، اعم از فرشتگان مقرب و روح‌القدس (جبرئیل)، نتوانستند و جرأت نکردند که دم از محبت بزنند و ادعای محبت بکنند؛ زیرا که نتوانستند بار

محبت را بکشد. برای این که محبت و محنت (رنج، غم، سختی، زحمت) از یک خانواده‌اند و محبت و شادی با هم بیگانه‌اند.

شیخ عبدالله انصاری می‌گوید: «محبت در زد. محنت جواب داد: ای کسی که من غلام او هستم که هرچه داشت، باخت؛ نابود کرد و از دست داد». بیچاره آدمیزاد که از شدت بسیار ظالم و جاهل بودن، باری را که اهل هر دو جهان از آن گریختند، او به آن چنگ زد و بر دوش کشید و محنت جاودانی انتخاب کرد و شادی هر دو جهان را باخت و از دست داد.

توضیحات:

کل متن بالا از مرصادالعباد، تلمیح دارد به آیه ۷۲ سوره الاحزاب قرآن کریم، موسوم ضَمُّنَا الْاُمَّ مَبْنِيَّةً آيَةً لِلَّهِ الْعَلِيِّ وَادَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَايَنَ اَنْ يَحْمِلْنَهَا مِمَّنْ هِيَ اَوْ حَمَلْنَهَا الْاِنْسَانُ إِنَّهُ ظَلُومًا جَاهِلًا. دکتر محمدرضا اکرامی، استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد فسا، در مقاله‌ای ارزنده، با نام «قرعه‌ی قسمت؛ شرح غزلی از حافظ با توجه به داستان خلقت آدم در مرصادالعباد»، به این نکته مهم اشاره کرده‌است که حافظ شیرازی در سرودن غزل مشهور خود که در زیر کل آن را می‌آوریم، بی‌کم و کاست، تحت تأثیر فصول اول تا پنجم مرصادالعباد نجم‌الدین رازی، یعنی «در بیان فطرت ارواح»، «در شرح ملکوتیات»، «عقل و عشق» و «در داستان آفرینش آدم» سروده‌است:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز

دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند

دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت

دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت

که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

دانشجویان محترم خودم را به خواندن عین این مقاله ارزشمند در اینترنت دعوت می‌کنم:

<http://dr-akrami.blogfa.com/post/28>

در متن از دیدگاه صناعات و آرایه‌های ادبی، دو کلمه «محبت و محنت» که به زیبایی در متن به کار رفته‌اند، با هم «جناس خط یا جناس مُصَحَّف» دارند؛ یعنی دو کلمه در نوشتار و کتابت یکی هستند و فقط در تلفظ و نقطه‌گذاری مختلف هستند؛ نمونه‌های دیگر جناس خط یا مُصَحَّف: بیمار و تیمار، پیر و تیر، شور و سوز (همایی، ۱۳۷۱: ۵۶).

بازگردانی قسمتی از کشف‌المحجوب هجویری

«و صوفی نامی است مر کاملان ولایت را و محققان اولیاء را بدین نام خوانده‌اند و یکی از مشایخ گوید (رح) «من صافاه الحبّ فهو صاف و من صافاه الحبيب فهو صوفی». آن که به محبت مصفا شود، صافی بود و آن که مستغرق دوست شود و از غیر دوست بری

شود صوفی بود. و بر مقتضای لغت، اشتقاق این اسم درست نگردد از هیچ معنی؛ از آن که این معنی معظم‌تر از آن است که این را جنسی بود تا از آن جا مشتق بود؛ که اشتقاق شیء از شیء مجانست خواهد و هر چه هست، ضد صفاست، اشتقاق شیء از ضد نکنند. پس این معشهرُ من الشَّمس است عندَ أهله، و حاجتمند عبارت نشود؛ لَانَّ الصَّوْفِيَّ مَمْنُوعٌ عَنِ الْعِبَارَةِ وَ الْإِشَارَةِ. «چون صوفی از کلّ عبارات ممنوع باشد، عالم بجمله معبران وی باشند، اگر دانند و یا نه. مر اسم را چه خطر باشد اندر حال حصول معنی؟ پس اهل کمال ایشان را صوفی خوانند و متعلّقان و طالبان ایشان را متصوّف خوانند و تصوّف تفعل بود و تکلف، و این فرع اصلی باشد و فرق این از حکم لغت و معنی ظاهر است. «الطَّائِفَةُ لَهَا آيَةٌ وَ رَوَايَةٌ، وَ التَّصَوُّفُ حِكَايَةٌ لِلْمَصَفَاءِ بِلَا شِكِّ حِكَايَةٍ.» پس صفا معنی متلألی است و ظاهر و تصوّف حکایت از آن معنی و اهل آن اندر این درجه بر سه قسم است: یکی صوفی و دیگر متصوّف و سدیگر مستصوف. پس صوفی آن بود که از خود فانی بود و به حق باقی، از قبضه طبایع رسته و به حقیقت حقایق پیوسته و متصوّف آن که به مجاهدت این درجه را می‌طلبد و اندر طلب خود را بر معاملات ایشان درست همی‌کند و مستصوف آن که از برای منال و جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کرده‌باشد و از این هر دو و از هیچ معنی خبر ندارد؛ تا حدّی که گفته‌اند: «لِلْمَسْأَلَةِ صَوْفِيَّةٍ كَالذُّبَابِ وَ عِنْدَ غَيْرِهِمْ كَالذَّنَابِ.» «مستصوف به نزدیک صوفی از حقیری چون مگس بود و آن‌چه این کند به نزدیک وی هوس بود و به نزدیک دیگران چون گرگ پرفساد که همه همّتش دریدن و لختی مردار خوردن باشد. پس صوفی صاحب وصول بود و متصوّف صاحب اصول و مستصوف صاحب فصول. آن را که نصیب، وصل آمد به یافتن مقصود و رسیدن به مراد از مراد بی مراد شود و از مقصود بی مقصود و آن را که نصیب اصل آمد بر احوال طریقت متمکن شد و اندر لطایف آن ساکن و مستحکم گشت، و آن را که نصیب فصل آمد از جمله بازماند و

بر درگاه رسم فرونشست و به رسم از معنی محجوب شد و به حجاب از وصل و اصل بازماند» (هجویری غزنوی، ۱۳۸۱: ۳۹-۴۱).

بازگردانی متن کهن دری بالا:

و صوفی نامی مخصوصِ کاملان ولایت است و اولیای محقق (به حق و حقیقت (الله) واصل شده) را به این نام خوانده‌اند و یکی از مشایخ صوفیه رحمه الله علیه می‌گوید: «هر کس که حُبّ (محبت) او را صاف کند، او صافی است و هر کس که حبیب (الله) او را صاف کند، او صوفی است». آن کسی که با محبت، مصفی (پاک، خالص، پالوده) شود، صافی است و آن کس که در دوستی غرق و غوطه‌ور (مجنوب و محو در الله و فارغ از اختیار و اراده خودش) شود و از غیر دوست بری (پاک و منزّه) شود، صوفی است و بر وفق لغت، اشتقاق این اسم (صوفی)، از هیچ راهی و هیچ معنایی اثبات نمی‌شود/ درست نیست؛ چون که معنی صوفی، بزرگ‌تر و عظیم‌تر از آن است که هم‌جنس و هم‌خانواده‌ای داشته‌باشد تا از آن مشتق، مجزاً و گرفته شود. برای این که اشتقاق شیء از شیء دیگر، مجانست، هم‌جنسی و تشابه می‌خواهد، در حالی که هرچه هست، ضد صفا است. هیچ شیئی را از ضدّ آن مشتق و جدا نمی‌کنند. پس این موضوع در نزد اهل آن، ظاهرتر، آشکارتر و واضح‌تر از آفتاب است و هیچ حاجتی به عبارت و بیان و شرح ندارد. برای این که صوفی از عبارت و اشارت منع شده است. وقتی که صوفی، از کلّ عبارات منع شده و بازداشته شده است، کلّ عالم، چه بدانند، چه ندانند، تماماً عبارت‌کننده، بیان‌کننده و بازگوکننده صوفی هستند. اسم، در حال حصول و به‌دست‌آمدن معنی، چه ارزش و اهمیتی دارد؟ (وقتی معنی موجود باشد، اسم و لفظ هیچ ارزش و اهمیتی ندارد). پس از میان انسانهای این طایفه (صوفیان) آنان را که اهل کمال باشند، صوفی می‌خوانند و متعلقان (وابسته‌ها و پیوسته‌ها) و طالبان (خواهنده‌ها و جوینده‌ها) ایشان را متصوّف می‌گویند و تصوّف، تَفَعُّل و تَكَلُّف است و این تصوّف فرع اصل (صوفی) است و تفاوت این به حکم لغت و معنی ظاهر

است. «صفاء ولایتی است که آیه و روایتی دارد و تصوّف، حکایتی برای صفا است که شکایتی در آن نیست». پس صفا، معنی متألّی (درخشان و تابان) است و ظاهر تصوّف، حکایت از همان معنی دارد. و اهل تصوّف در این درجه بر سه قسم هستند: یکی صوفی، دیگری متصوّف و سومی مُستصوّف. صوفی آن است که از خودش فانی و با حق باقی است؛ از قبضه و سیطره طَبایع (طبیعت / نفس) رها شده و به حقیقتِ حقایق (الله) پیوسته است و متصوّف آن است که با مجاهدت (با نفس) این درجه (صوفی) را می‌طلبد و در طلب، خود را مطابق عمل صوفیان درست می‌کند و مستصوف آن است که به خاطر کسب مال و ثروت و مقام و منزلت و بهره و نصیب دنیا خود را مانند صوفیان کرده باشد و از صوفی و متصوّف و از هیچ معنی و معنویت خبر نداشته باشد؛ تا حدّی که گفته‌اند «مستصوف در نز صوفیه مانند مگس است و در نزد غیر صوفیه، مانند گرگ است». مستصوف در نزد صوفی، از شدت حقارت مثل مگس است و آن چه مستصوف می‌کند در نظر صوفی هوس است و مستصوف در نزد و نظر دیگران، مثل گرگ پر فساد است که همه همّتش دریدن و تگّه و پاره مردار خوردن است. پس صوفی صاحب وصول (وصال / رسیدن به الله) است و متصوّف صاحب اصول (اصول طریقت تصوّف) و مستصوف صاحب فصول (جدایی از حق / الله) است. آن را که نصیبش وصل است، به یقین، با یافتن مقصود و رسیدن به مراد، از مراد بی‌مراد و از مقصود بی‌مقصود می‌شود (در مقام فناء فی الله از خود بی‌خود می‌شود و در حق جذب و محو می‌شود). آن کسی را که نصیبش اصل (اصول) است، به یقین، در حالات طریقت (تصوّف) متمکّن و جایگیر می‌شود و در لطایف طریقت ساکن و مستحکم و استوار می‌شود و آن کسی را که نصیبش فصول (جداییها) شد، یقیناً از همه وصول و اصول باز می‌ماند و بر درگاه رسم و رسوم (آیینها و عادات ظاهری تصوّف بدون حالات عرفانی و بدون وصال حق) فرو می‌نشیند و با رسم و رسوم، از معنی محجوب و در پرده می‌شود و با حجاب، از وصل (وصال الله) و اصل (حالات صوفیانه) باز می‌ماند.

توضیحات:

ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی به درستی کلمه عربی «تَصَوُّف» را از ریشه عربی «تَفَعَّلَ» گرفته است و بین «صوفی» با «مُتَصَوِّف» و «مُسْتَصَوِّف» تمایز معنایی قائل شده است. تَفَعَّلَ یکی از اوزان ابواب ثلاثی مزیدفیه و معنی آن بیشتر بر مطاوعت و قبول فعل است (دهخدا، ۱۳۷۷: مدخل تَفَعَّلَ). کلمه متصوِّف که اسم فاعل از باب تصوّف است، نه دقیقاً به معنی «صوفی»، بلکه بیشتر به معنی قبول کننده، پذیرنده، متابع، مطیع و فرمانبردار صوفی و اصول صوفی گری است. نیز کلمه «تَكَلَّفَ» را از همان باب تَفَعَّلَ به کار برده است که به معنی «خود را به رنج افکندن، بر عهده گرفتن (شغل، وظیفه، هزینه و مسئولیت)»، تصنّع، تظاهر، رفتار تصنّعی، مصنوعی، غیرعادی و غیرطبیعی، ادا و اطوار، ریا، ریاکاری، تزویر، فریب کاری و دورویی است (معین، ۱۳۹۱: مدخل تکلف و آذرنوش، ۱۳۸۱: ۵۹۶) که در متن کشف المحجوب برای متصوِّف، معانی منفی اخیر مورد نظر نیست و فقط معانی تَفَعَّلَ و تَكَلَّفَ مثبت مثل «قبول کننده، پذیرنده، متابع، مطیع و فرمانبردار صوفی و بر عهده گرفتن صوفی-گری» به کار رفته است و کل معانی منفی به مستصوف (صوفی نما) نسبت داده شده است و منظور هجویری از مستصوف این است که مستصوف از روح تصوّف بی خبر است و برای رسیدن به مال و منال و جاه و خواسته دنیا و ارضای نفس اماره اش به صوفی گری تظاهر می کند و صوفی گری او متصنّعانه و ریاکارانه است و هرگز اصیل نیست.

توضیح مفهوم ولایت در تصوف (عرفان اسلامی)

کلمه عربی وَلِی / وَلِیّ در زبان عربی و نیز در فارسی با معانی متعدّدی چون ۱. نزدیک، مجاور، متصل، همسایه ۲. دوست، یار، مونس، همدم ۳. خویشاوند ۴. قیم، سرپرست ۵. یار، یاری رسان، یاور، حامی، پشتیبان ۶. مدیر، مسئول، عهده دار، متصدی، مربی ۷. نگهبان، حافظ ۸. خیرخواه ۹. ولی نعمت، کسی که عهده دار انجام کارهای شخص دیگر است ۱۰. حاکم، حکمران، ولیّ امر، ۱۱. ولی الله، دوست الله، مرشد، مراد، شیخ، به

کار رفته و می‌رود (نک. معین، ۱۳۹۱: مدخل ولی و آذرنوش، ۱۳۸۱: ۷۷۰-۷۷۱).

ولایت (در اصل لایة عربی بر وزن فِعالَة) در لغت به معنی ۱. دوست بودن ۲. یار بودن، یاور بودن، حامی بودن، پشتیبان بودن ۳. ولی نعمت بودن، مدیر بودن، مسئول بودن، مربی بودن، عهده‌دار بودن، متصدی بودن ۴. اختیار مطلق داشتن، سلطه داشتن، تسلط داشتن ۵. زمامداری، فرمانروایی، سلطنت، پادشاهی، و حکومت کردن ۶. استان و ایالت است (نک. معین، ۱۳۹۱: مدخل ولایت و آذرنوش، ۱۳۸۱: ۷۷۱). اما چنان که گفتیم، ما با معنی لغت ولایت کار نداریم، بلکه با کاربرد و استعمال این لغت کار داریم: هر گاه کلمه ولایت در امور معنوی به کار رود، بر نوعی از نسبت قرابت (نزدیکی) دلالت میکند و لازمه آن این است که ولی نسبت به آنچه بر آن ولایت دارد، دارای حقی است که دیگران ندارند و او می‌تواند تصرفاتی را بنماید که دیگران جز به اذن او نمی‌تواند. ولایت در تصوف (عرفان اسلامی)، مخصوص ذات خداوند است و باطن حقیقی نبوت و امامت است که با علوم اکتسابی حاصل نمی‌شود، بلکه زمانی حاصل می‌شود که بنده، از انانیت (خودبینی) خود، به طور کامل رهایی یابد و به مقام فنای در حق نائل آید. حقیقت ولایت زمانی محقق می‌شود که الله، خودش، متولی امر انسان کامل شود و او را از هرگونه عصیان و نافرمانی حفظ کند. بنابراین ولایت در تصوف به تجلی الله بر وجود صوفی کامل، فناء فی الله و موت اختیاری، مرگ نفس و بی‌خودی و بی‌اختیاری انسان کامل و اختیار و تصرف کامل الله بر او مربوط است. ابوالحسن هجویری انسانهای کامل و دارندگان این چنین ولایتی را «صوفی» می‌شمارد و صوفی در این مفهوم خاص، همان است که مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی نیز به آن اعتقاد دارد:

از هزاران اندکی زین صوفی‌اند باقیان در دولت او می‌زیند

(مولوی، ۱۳۸۲: ۱۹۱، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۵۳۶).

از دیدگاه آرایه‌ها و صناعات ادبی، بین صوفی، متصوّف و مستصوف آرایه اشتقاق یا جناس اشتقاق وجود دارد. در ضمن بین کلمات «وصول»، «اصول» و «فصول» جناس ناقص اختلافی و از دیدگاه صناعات ادبی قدیم، بین «وصول» و «فصول» جناس مضارع وجود دارد؛ چون مخرج یا واجگاه دو واج «و» و «ف» قریب یا نزدیک هستند. در تعریف جناس مضارع می‌خوانی «آن است که دو رکن جناس در واج اول یا وسط مختلف باشند. اگر مخرج دو واج، یعنی واجگاه و محل ادای آنها نزدیک (قریب- المخرج) باشد، از قبیل واجهای «/ر/، /ل/»، «/ه/، /ء/» و «/ب/، /پ/» آن را جناس مضارع، یعنی مشابه می‌گویند؛ مانند «خالی» و «حالی» در بیت زیر از سنایی غزنوی:

علمی که ز ذوق شرع **خالی** است **حالی** سبب سیاه **حالی** است

(همایی، ۱۳۷۱: ۵۶)

اما بین دو کلمه «وصول» و «اصول» و نیز بین دو کلمه «فصول» و «اصول»، جناس لاحق وجود دارد؛ چون واجگاه یا مخرج واجهای /و/، /ف/ با /ل/ (ء/) از همدیگر دور هستند. در تعریف جناس لاحق می‌خوانیم: در صورتی که مخرج دو واج از همدیگر دور باشند؛ از قبیل (/ر/، /ز/)، (/د/، /ه/)، (/ج/، /ن/) آن را جناس لاحق می‌نامند؛ مانند «زحمت» و «رحمت» این بیت از مخزن الاسرار نظامی گنجوی:

نقطه‌گه خامه رحمت تویی خامه‌بر نقطه زحمت تویی

(همان)

لازم به ذکر است که در مثال بالا از نظامی گنجوی، بین «رحمت» و «زحمت»، علاوه بر جناس لاحق جناس خط یا مصحّف نیز به کار رفته است که پیش از این در همین مقاله از آن یاد کردیم.

چند نمونه از بازگردانی متون نثر و نظم (برای مطالعه)

آزاد دانشجو معلمان گرامی)

در این جا برای تفهیم بهتر موضوع و استفاده شما عزیزان، چند نمونه از بازگردانی را تقدیم می‌کنم. لازم به ذکر است که چون مستقیم از اینترنت برداشته و در این جا نقل می‌کنم، مسئولیت اغلاط املائی و نگارشی بر عهده من، اختیار بخشی نیست و صرفاً جهت استفاده شما عزیزان از نکات ظریف معنایی آنها، عیناً به این جا منتقل می‌کنم. در ضمن آوردن این مطالب در این جا جنبه آموزشی دارد و چون مربوط به درس متون نثر ۴ نیست، در امتحان، از بخش زیر سؤالی داده نخواهد شد:

بازگردانی و توضیح درس «قاضی بست» کتاب فارسی سوم متوسطه

روز دوشنبه، امیر شبگر برنشست و به کران رود هیرمند رفت، با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان؛ و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند.

قلمرو زبانی: شبگیر: پیش از صبح، سحرگاه / برنشستن: سوار شدن / کران: کنار، ساحل / یوزان: جمع یوز، یوز پلنگ‌ها / حشم: خدمتکاران / ندیم: همنشین، همدم / مطرب: آوازخوان، نوازنده / چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر / شرع: سایه بان، خیمه.

بازگردانی: روز دوشنبه، امیرمسعود صبح زود، سوار بر اسب شد و با بازهای (پرنده‌ها) شکاری و یوزپلنگان و خدمتکاران و همدمان و نوازندگان به ساحل رود هیرمند رفت و تا نزدیک ظهر (هنگام خوردن صبحانه) مشغول صید بودند. سپس در کنار رود اقامت کردند و خیمه‌ها و سایبان‌هایی در آنجا زده بودند.

از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگ تر، از جهت نشست او، و جامه‌ها افکندند و شرایی بر وی کشیدند و وی آن جا رفت و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند و کس را خبر نه.

قلمرو زبانی: قضا: سرنوشت، تقدیر / از قضای آمده: تقدیر چنین بود، از قضا / ناو: قایقی کوچک که از درخت میان تهی سازند / ناوی ده: حدود ده ناو (کشتی) / از جهت نشست او: برای نشستن امیر مسعود / جامه: گستردنی (زیرانداز) / مرجع ضمیر «وی» در جمله شرایی بر وی کشیدند: «ناو» / و کس را خبر نه: هیچ کس از رخدادی که قرار بود پیش بیاید، خبر نداشت.

بازگردانی: از قضا، پس از نماز، امیر دستور داد تا کشتی‌ها را بیاورند و ده قایق کوچک آودند، یکی از آنها بزرگتر بود برای نشستن سلطان و زیراندازها را پهن کردند و سایبانی بر وی کشیدند. امیر سوار آن قایق شد و از هر صنفی، مردم سوار قایق‌های دیگر شدند و هیچ کس از عاقبت کار خبر نداشت.

ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شدن و نشستن و دریدن گرفت. آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هزاهز و غریو برخاست، امیر برخاست و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان در جستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد، چنان که یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن. اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوری و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید کشتی‌ها برانندند و به کرانه رود رسانیدند.

قلمرو زبانی: گرفتن: آغازیدن / نشستن و دریدن گرفتن: شروع به غرق شدن (پایین رفتن) و شکستن کرد / هزاهز: سر و صدا که مردم را به جنبش در آورد، همه‌هه /

غریو: فریاد / برخاست: بلند شد (بن ماضی: برخاست، بن مضارع: برخیز) / هنر، آن بود: بخت یار بود، خوشبختانه / پربودند: کشیدند / نیک کوفته شد: بسیار و حسابی خسته شد / افکار: زخمی، خسته / دوال: چرم و پوست، «یک دوال پوست و گوشت بگسست»: لایه ای از پوست و گوشت جدا شد. (گسستن؛ بن ماضی: گسست، بن مضارع: گسل) / هیچ نمانده بود از غرقه شدن: نزدیک بود که غرق شود / سور: جشن، شادی / ایزد: خداوند، یزدان / نمودن: نشان دادن (نمودن؛ بن ماضی: نمود، بن مضارع: نما)

بازگردانی: ناگهان آنها دیدند که چون آب فشار آورده بود قایق پر از آب شد، شروع به غرق شدن و درهم شکستن کرد، موقعی فهمیدند که می‌خواست غرق شود. فریاد و سر و صدا بلند شد و امیر برخاست و بخت یار بود که قایق‌های دیگر به او نزدیک بودند. حدود هفت و هشت تن به آب پریدند و امیر را گرفتند و بردند و به قایق دیگر رسانیدند. امیر کاملاً خسته و پای راستش زخمی شده بود، به اندازه یک لایه پوست و گوشتش پاره شد و چیزی نمانده بود که غرق شود؛ اما خداوند پس از نشان دادن قدرت خود رحم کرد. جشن و شادی به آن فراوانی تباه شد. وقتی که امیر به قایق رسید، قایق‌ها را حرکت دادند و به ساحل رود رسانیدند.

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

قلمرو زبانی: از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته / «گردانیدن» در عبارت «امیر جامه بگردانید»: عوض کردن / کوشک: قصر، کاخ / تشویش: نگرانی / اعیان:

بزرگان، اشراف / لشگری: ارتشی / رعیت: شهروند معمولی، مردم عادی / خروش: فریاد

بازگردانی: امیر از مرگ نجات یافته به خیمه آمد و لباس هایش را عوض کرد و خیس و تباه شده بود. سوار اسب شد و فوراً به قصر رفت؛ زیرا خبری بسیار ناخوشایند در میان لشکر پیچیده بود و نگرانی و پریشانی بزرگی به پا شده بود. بزرگان و وزیران به استقبال او رفتند، وقتی دیدند پادشاه سالم است، فریاد و دعا در بین سپاهیان و مردم بر پا شد و بی اندازه صدقه دادند.

و دیگر روز، امیر نامه ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک، به مستحقان و درویشان دهند شکر این را، و نبشته آمد و به توقیع، مؤکد گشت و مبشران برفتند.

قلمرو زبانی: جمله: همه / صعب: دشوار، خطرناک / مقرون: همراه / مثال دادن: فرمودن، دستور کردن / هزار هزار: ملیون / غزنین: پایتخت غزنویان / ممالک: جمع مملکت، سرزمین ها / توقیع: امضا کردن فرمان، مهر کردن نامه و فرمان / مبشر: مژده دهنده، نوید دهنده / شکر این را: برای شکر این / مؤکد: استوار، تأکید شده.

بازگردانی: روز بعد امیر دستور داد تا نامه هایی را به غزنین و همه سرزمین های ایران بفرستند و ماجرای این اتفاق بزرگ و سخت را که پیش آمد و تندرستی که به دنبال آن به دست آمده بود، به مردم خبر دهند و دستور داد تا یک ملیون درهم در غزنین و دو ملیون درهم در سایر سرزمین ها به شکرانه این حادثه از خیر گذشته به نیازمندان و مستحقان بدهند و امیر با امضای خود آن نامه را مورد تأیید قرار داد و خبرآوران رفتند.

و روز پنج شنبه، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد و محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکارانِ مرد و زن و دل‌ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

قلمرو زبانی: سرسام: ورم مغز، سردرد شدید، سرگیجه و پریشانی، هذیان / بار، در عبارت «بار نتوانست داد»: اجازه حضور دادن / محبوب: پنهان، مستور / محبوب گشت از مردمان: از دید مرم پنهان شد / مگر: به جز / اطبا: ج طبیب، پزشکان / چون: ضمیر پرسشی به معنی چگونه / متحیر: سرگشته، حیران / تنی چند: چند نفر / سخت: بسیار

بازگردانی: روز پنجشنبه امیر گرفتار تب شد، تبی سوزان همراه با سردرد. آن گونه که نمی‌توانست با کسی دیدار کند بجز تعدادی از پزشکان و خدمتکاران مرد و زن. مردم بسیار نگران و پریشان بودند و نمی‌دانستند چه پیش می‌آید.

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده را، به خط خویش، نکت بیرون می‌آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او کراهیتی نبود، می‌فرستاد فرود سرای، به دستِ من و من به آغاجی خادم می‌دادم و خیرخیر جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدمی تا آن گاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آغاجی بستد و پیش بُرد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای بوالفضل، تو را امیر می‌بخواند».

قلمرو زبانی: عارضه: حادثه، بیماری / نکت: جمع نکته، منظور مطالب مهم و گزیده / بونصر: ابو نصر مشکان رئیس دیوان رسایل مسعود غزنوی است. / دیوان رسایل یا رسالت: اداره‌ای بوده که از طرف شاه، مسئول صدور نامه / کراهیت: ناپسندی / چیزی که در او کراهیتی نبود: خبری که ناگواری و ناخوشایندی در آن نبود / فرود سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و

فرزند و خدمتگزاران / دست: مجاز از وسیله / آغاجی: اسم خاص است، شخصی است که خادم و پرده دار ویژه سلطان مسعود بود. / خیرخیر: سریع / نکت: ج نکته / بشارت: مژده / ستدن: گرفتن (بن ماضی: ستاند، ستد؛ بن مضارع: ستان) / برآمد: جلو آمد / می بخواند: صدا می کند.

بازگردانی: از وقتی که این بیماری پیش آمده بود بونصر از نامه های رسیده با خط خود نکته برداری می کرد و از تمامی نکته ها آنچه را که در آن خبر ناخوشایندی نبود به وسیله من به اندرونی می فرستاد و من آن نامه ها را به آغاجی خادم می دادم و تند تند جواب ها را برای بونصر می آوردم و امیر را اصلاً نمی دیدم تا زمانی که نامه هایی از پسران علی تکین رسید و من خلاصه (نکته های) آن نامه ها را که در آنها خبر خوشی بود به دربار بردم. آغاجی نامه ها را از من گرفت و پیش امیر برد. پس از یک ساعت جلو آمد و گفت: ای ابوالفضل امیراز تو را صدا می کند.

پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه ها نهاده و تاس های بزرگ پر یخ بر زبر آن و امیر را یافتم آنجا بر زبر تخت نشسته، پیراهن توی، مخنقه در گردن، عقدی همه کافور و بوالعلای طبیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

بازگردانی: پیش: جلو / یافتن: دیدن، مشاهده کردن / خانه: اتاق / کتان: نوعی پارچه سفید رنگ که از الیاف گیاهی به همین نام کتان، بافته شده است / عقد: گردن بند / تاس: تشت / زبر: رو، بالا / زیر: پایین / توی: پارچه ای ناز کتانی که نخست در شهر توز بافته می شده است، منسوب به توز / مخنقه: گردنبند

بازگردانی: به نزد امیر رفتم و دیدم که خانه را تاریک کرده اند و پرده های کتانی خیس در آن آویزان کرده اند و شاخه های بسیاری در آنجا گذاشته بودند و تشت های بزرگ پر از یخ بر روی آن شاخه ها گذاشته بودند و امیر را دیدم که آنجا بر روی تخت

نشسته بود در حالی که پیراهن نازک کتانی بر تن و گردنبندی از جنس کافور در گردن داشت و بوالعلائی طبیب آنجا پایین تخت نشسته بود.

گفت: بونصر را بگوی که امروز دُرُستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد.

قلمرو زبانی: حرف «را» در عبارت «بونصر را بگوی»: به معنای به / درست: تندرست، سالم / آید: شود / علت: بیماری / تمامی: کاملاً / زایل شد: از بین رفت.

بازگردانی: امیر گفت: به بونصر بگوی که امروز حالم خوب است و در همین دو سه روز آینده اجازه ملاقات داده خواهد شد، زیرا بیماری و تب من به طور کامل از بین رفته است.

من بازگشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عَزَّ وَجَلَّ بر سلامت امیر، و نامه نبشته آمد. نزدیک آغاجی بُردم و راه یافتم، تا سعادت دیدارِ همایونِ خداوند دیگرباره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: چون نامه ها گسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامست سوی بونصر در بابی، تا داده آید.» گفتم: «چنین کنم». باز گشتم با نامه توقیعی و این حال ها را با بونصر بگفتم.

قلمرو زبانی: نبشته: نوشته / آمد: شد / همایون: خجسته / خداوند: شاه، دارنده / گسیل کردن: فرستادن / دربابی: در زمینه ای / حال: جریان، وضع / دوات: جوهردان

بازگردانی: من بازگشتم و هر چه اتفاق افتاده بود به بونصر گفتم. بسیار خوشحال شد و خدای عزیز و گرامی را برای سلامتی امیر شکر کرد و نامه نوشته شد. آن را نزد آغاجی بردم و اجازه ورود یافتم تا بار دیگر افتخار دیدار امیر مسعود را که برای من مبارک بود پیدا کردم. نامه را خواند و مرکب و دوات خواست و امضا کرد و گفت:

هنگامی که نامه ها فرستاده شد، تو برگرد که پیغامی برای بونصر در زمینه ای دارم تا پیغام را به تو بدهم. گفتم: چشم. بازگشتم با نامه های امضا شده و داستان را برای بونصر گفتم.

و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم درنهاد. تا نزدیک نمازِ پیشین، از این مهمّات فارغ شده بود و خیلَتاشان و سوار را گسیل کرده. پس، رُقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد.

قلمرو زبانی: دبیر: نویسنده / کافی: با کفایت و دانای کار / به نشاط: با خوشحالی / قلم درنهاد: کنایه از این که شروع به نوشتن کرد / نماز پیشین: نماز ظهر / مهمّات: کارهای مهم و خطیر / فارغ شدن: آسودن از کار / خیلَتاش: گروه نوکران و چاکران / رُقعت: خردنامه، نامه کوتاه / باز نمود: گزارش کرد / «را» در مرا: نقش نمای حرف اضافه به معنی «به».

بازگردانی: این انسان بزرگ و نویسنده با کفایت با شادمانی شروع به نوشتن کرد و تا نزدیک نماز ظهر این کارهای مهم را به پایان رسانید و چاکران و سواران را فرستاده بود. سپس نامه ای نوشت به امیر و هر کاری را که انجام داده بود گزارش کرد.

و بُردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت: «کیسه ها بیاور» و مرا گفت: «بستان»؛ در هر کیسه، هزار مثقال زَرِ پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بتان زَرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مال هاست. و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه ای که خواهیم کرد حلال بی شُبّهت باشد، از این فرماییم؛ و می شنویم که قاضی بُست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ دست اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا

خویشتن را ضیعتکی حلال خردند و فراخ تر بتوانند زیست و ما حَقّ این نعمتِ تندرستی که بازیافتیم، لختی گزارده باشیم.

قلمرو زبانی: راه یافتن: اجازه ورود یافتن / نیک آمد: خوب شد / ستاندن: گرفتن (بن ماضی: ستاند، بن مضارع: ستان) / زر پاره: قراضه و خرده زر، زر سکه شده / پاره کرده: تکه تکه کرده / حلال تر: حلال ترین / غزو: جنگ با کفار / بی شبهت: بی شک، تردید / ضیعتکی: زمین زراعی کوچکی / فراخ تر: بهتر، راحت تر / زیستن: زندگی کردن (بن ماضی: زیست، بن مضارع: زی) / لختی: اندکی / گزاردن: انجام دادن (بن ماضی: گزارد، بن مضارع: گزار) / گداختن: ذوب کردن (بن ماضی: گداخت، بن مضارع: گداز).

بازگردانی: نامه را بردم و اجازه ورود یافتم و نامه را به امیر دادم، امیر خواند و گفت خوب شد. به آجاجی خادم گفت کیسه‌ها را بیاور و به من گفت این کیسه‌ها را بگیر. در هر کیسه هزار مثقال طلای خرد شده است. به بونصر بگوی طلاهایی است که پدرم از جنگ هندوستان آورده است و بتهای طلایی را شکسته و ذوب کرده و خرد کرده و این حلال‌ترین مال‌هاست. در هر سفری برای ما از این طلاها می‌آورند تا هر وقت بخواهیم صدقه بدهیم که بی شک و تردید حلال باشد و از همین دستور می‌دهیم بدهند. شنیده ایم که قاضی بست ابوالحسن بولانی و پسرش بوبکر بسیار تهیدست هستند و از کسی چیزی قبول نمی‌کنند و زمین زراعتی کوچکی دارند. باید یک کیسه را به پدر و یک کیسه را به پسر بدهید تا برای خود زمین زراعی کوچکی از مال حلال برای خود بخرند تا بتوانند راحت تر زندگی کنند تا ما نیز شکر این نعمت تندرستی که به دست آوردیم مقدار کمی ادا کرده باشیم.

من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال بازگفتم. دعا کرد و گفت خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده

درم درمانده اند و به خانه بازگشت و کیسه ها با وی بردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

قلمرو زبانی: درم: واحد پول، درهم / سخت نیکو کرد: بسیار کار خوبی کرد / وی: مرجع آن بونصر است.

بازگردانی: من کیسه ها را برداشتم و به نزد بونصر آوردم و ماجرا را تعریف کردم. بونصر در حق امیر دعا کرد و گفت: امیر این کار را بسیار خوب و به موقع انجام داد. شنیده ام که بوالحسن و پسرش زمانی پیش می آید که به ده درهم نیازمند می شوند. بونصر به خانه بازگشت و کیسه های طلا را با او بردند و پس از نماز کسی را فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را دعوت کرد و آمدند. بونصر پیغام امیر را به قاضی رساند.

بسیار دعا کرد و گفت این صِلت فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست؛ اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وِبالِ این، چه به کار آید.

قلمرو زبانی: صلت: بخشش / فخر: مایه افتخار / وزر: بار سنگین، گناه / وِبال: سختی و عذاب، گناه / روا داشتن: جایز دانستن / در بایست: نیاز، ضرورت /

بازگردانی: بسیار دعا کرد و گفت این هدیه و بخشش باعث افتخار من است؛ ولی نمی پذیرم و پس می دهم که به کار من نمی آید. قیامت بسیار نزدیک است، حساب این را نمی توانم پس بدهم و نمی گویم که نیاز ندارم؛ اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، گناه این، به چه کارم می آید؟!

بونصر گفت سُبْحانَ الله! زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین می روا دارد ستدن، آن، قاضی همی نستاند.

گفت: زندگانی خداوند دراز باد؛ حالِ خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریقِ سنتِ مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و درعهدهٔ این نشوم.

قلمرو زبانی: سُبْحَانَ اللَّهِ: پاک و منزّه است خدا / غزو: جنگ / بتان: بت ها /
امیرالمؤمنین: خلیفه / سنت: شیوه، روش / می‌روا دارد ستدن: گرفتنش را جایز
می‌شمارد / خداوند ولایات: صاحب همه سرزمین های اسلامی / خواجه: آقا /
درعهدهٔ این نشوم: مسئولیتش را نمی‌پذیرم.

بازگردانی: قاضی گفت: زندگانی خواجه طولانی باشد؛ حال خلیفه به گونه دیگری
است؛ زیرا او فرمانروای سرزمین هاست و خواجه نیز با امیر محمود در جنگ ها بوده
است؛ ولی من نبوده ام و نمی‌دانم که آن جنگ ها به آیین و روش پیامبر بوده یا نبوده
است. من این طلاها را نمی‌پذیرم و زیر بار این مسئولیت نمی‌روم.

اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مُسْتَحِقَّان و درویشان ده.

بازگردانی: اگر تو قبول نمی‌کنی، به شاگردانِ خودت و به نیازمندان و فقیران بده.

گفت: «من هیچ مُسْتَحِقِّ نشناسم در بست که زَر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده
است که زَر کسی دیگر برد و شمارِ آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده
قبول نکنم.»

قلمرو زبانی: مستحق: نیازمند / شمار: حساب و کتاب / عهده: مسئولیت /

بازگردانی: گفت: «من هیچ نیازمند در بست نمی‌شناسم که طلا به ایشان بتوانم بدهم.
چرا باید طلا را کس دیگری بگیرد و در قیامت حساب و کتابش به دست من باشد؟! به
هیچ وجه، این مسئولیت را قبول نمی‌کنم.»

بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

بازگردانی: بونصر به پسرش گفت: «تو مال خودت را بگیر.»

گفت: «زندگانیِ خواجه عمید دراز باد؛ علی ایّ حال، من نیز فرزندِ این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته، واجب کردی که در مدّتِ عمر پیرویِ او کردمی؛ پس، چه جایِ آن که سال ها دیده ام و من هم از آن حساب و توقّف و پرسشِ قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک‌مایه حُطامِ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

بازگردانی: عمید: بزرگ / علی ایّ حال: به هر حال / توقّف: بازداشت / حطام دنیا: مال اندک دنیا / کفایت: کافی.

بونصر گفت لله درگما؛ بزرگا که شما دو تنید و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقیِ روز اندیشه مند بود و از این یاد می‌کرد.

قلمرو زبانی: الف در بزرگا: الف کثرت و مبالغه است / اندیشمند: متفکر.

بازگردانی: بونصر گفت خداوند خیرتان دهاد؛ شما دو تن مردان بزرگی هستید و گریه کرد و ایشان را برگردانید. باقیِ روز در فکر بود و از آنچه پیش آمده بود یاد می‌کرد.

و دیگر روز، رُقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زَر باز فرستاد.

قلمرو زبانی: رقعت: خردنامه، نامه کوتاه، رقعہ / بازنمود: شرح کرد / بازفرستاد: پس فرستاد.

بازگردانی: روز دیگر نامه ای به امیر نوشت و داستان را شرح داد و طلا را پس فرستاد.

<https://www.jafarisaeed.ir/%D9%81%D8%A7%D8%B1%D8%B3%DB%8C/%D9%81%D8%A7%D8%B1%D8%B3%DB%8C2/%D8%A2%D9%85%D9%88%D8%B2%D9%87-%D8%AF%D9%88%D9%85-%D9%82%D8%A7%D8%B6%DB%8C-%D8%A8%D8%B3%D8%AA/>

نمونه‌ای دیگر از بازگردانی درس «قاضی بست»

روز دوشنبه ، هفتم صفر، امیر[مسعود] صبح زود، سوار اسب شد و با پرندگان شکاری و یوزپلنگان و چاکران و خدمتکاران و نوازندگان به ساحل رود هیرمند رفت و در آنجا غذا و شراب همراه خود بردند و صید زیادی بدست آوردند زیرا تا نزدیک ظهر مشغول صید بودند. پس در کنار رود اطراق کردند و خیمه ها و سایبان هایی در آنجا زده بودند. آنان غذا خوردند و شراب نوشیدند و بسیار خوشحالی کردند.

از آنجا که سرنوشت چنین بود، پس از نماز، امیر دستور داد تا قایق ها را بیاورند و ده قایق کوچک آوندند، یکی از آنها بزرگتر بود برای نشستن سلطان و بسته ها پهن کردند و سایبانی بر وی کشیدند. امیر سوار آن قایق شد و هر گروهی از مردم سوار قایقهای دیگر شدند و هیچ کس از عاقبت کار خبر نداشت. ناگهان آنها دیدند که چون آب فشار آورده بود قایق پر شده، قایق شروع به غرق شدن و درهم شکستن کرد، موقعی فهمیدند که می خواست غرق شود. فریاد بلند شد و همه به جنبش و تکاپو افتادند، امیر برخاست و بخت یار بود که قایقهای دیگر به او نزدیک بودند. هفت و هشت تن به آب پریدند و امیر را گرفتند و امیر را بردند و به قایق دیگر رسانیدند و کاملاً خسته شده بود و پای راستش زخمی شده بود، به اندازه یک کمر بند پوست و گوشت پاره شد و چیزی نمانده بود که غرق شود. اما خداوند پس از نشان دادن قدرت خود رحم کرد. جشن و شادی بر او سیاه شد و چون امیر به قایق رسید، قایقها حرکت کردند و به ساحل رود رسانیدند.

امیر از مرگ نجات یافته و به خیمه آمد و لباسهایش را عوض کرد و خیس و ناخوشایند شده بود سوار اسب شد و سریع به قصر رفت زیرا خبری بسیار ناخوشایند در لشکر پیچیده بود و نگرانی و پریشانی بزرگی به پا شده بود. بزرگان و وزیران به استقبال او رفتند، وقتی پادشاه را به سلامت دیدند. فریاد و دعا در بین سپاهیان و مردم برپا شده بود و آنقدر صدقه دادند که اندازه آن معلوم نبود.

روز بعد امیر دستور داد تا نامه هایی را به غزنین و همه سرزمین های ایران بفرستند و ماجرای این اتفاق بزرگ و سخت را که پیش آمد و تندرستی که در پی آن حاصل شد به مردم خبر دهند و دستور داد تا یک میلیون درهم در غزنین و دو میلیون درهم در دیگر سرزمین ها به شکرانه این حادثه از خیر گذشته به نیازمندان و مستحقان بدهند. و امیر با امضای خود آن نامه را مورد تأیید قرار داد و قاصدان رفتند.

روز پنجشنبه یازدهم صفر امیر تب کرد، تبی سوزان و سردرد (سرسام: نوعی بیماری که به معنای ورم سر (مغز) می باشد). آن طور که نمی توانست با کسی ملاقات کند بجز تعدادی از پزشکان و خدمتکاران مرد وزن و از بقیه مردم دور جست، مردم بسیار نگران و پریشان بودند و نمی دانستند چه پیش می آید.

از وقتی که این بیماری پیش آمده بود بونصر از نامه های رسیده با خط خود نکته برداری می کرد و از تمامی نکته ها آنچه را که در آن خبر ناخوشایندی نبود به واسطه من به قسمت پایین کاخ می فرستاد و من آن نامه ها را به آغاجی خادم می دادم و تند تند جوابها را برای بونصر می آوردم. امیر را اصلاً نمی دیدم تا زمانی که نامه هایی رسید از پسران علی تکین و من خلاصه آن نامه ها را که در آنها خبر خوشی بود به دربار بردم. آغاجی نامه ها را از من گرفت و پیش امیر برد. پس از یک ساعت بیرون آمد و گفت: ای ابوالفضل امیر تو را به حضور می طلبد.

به نزد امیر رفتم و دیدم که خانه را تاریک کرده اند و پرده های کتانی خیس در آن آویزان کرده اند و شاخه های بسیاری در آن گذاشته اند و کاسه های بزرگ پر از یخ بر روی آن شاخه ها گذاشته بودند و دیدم که امیر آنجا بر روی تخت نشسته است در حالی که پیراهن نازک کتانی بر تن و گردنبندی از جنس کافور در گردن داشت و بوالعلاى طبیب آنجا پایین تخت نشسته بود.

امیر گفت: به بونصر بگوی که امروز حالم خوب است و در همین دو سه روز آینده اجازه ی ملاقات داده خواهد شد، زیرا بیماری و تب همه از بین رفته است.

من بازگشتم و هر چه اتفاق افتاده بود به بونصر گفتم. بسیار خوشحال شد و خدای عزیز و گرامی را برای سلامتی امیر شکر کرد و نامه نوشته شد. به نزد آغاچى بردم و اجازه حضور یافتم تا بار دیگر افتخار دیدار امیر مسعود را که برای من مبارک بود پیدا کردم.

امیر نامه را خواند و وسایل نوشتن طلب کرد و آن نامه را امضا کرد و گفت وقتی نامه فرستاده شد تو برگرد که درباره موضوع خاصی برای بونصر پیامی دارم تا به تو بگویم.

گفتم اطاعت می کنم و برگشتم با نامه امضا شده و آنچه اتفاق افتاده بود برای بونصر بازگو کردم. این انسان بزرگ و نویسنده لایق با شادمانی به نوشتن پرداخت و تا نزدیک نماز ظهر این امور مهم را به پایان رسانید و چاکران و فرستاده را روانه کرد. سپس نامه ای نوشت به امیر و هر چه انجام داده بود در آن شرح داد. نامه را بردم و اجازه ورود یافتم و نامه را به امیر دادم، امیر خواند و گفت خوب شد. به آغاچى خادم گفت کیسه ها را بیاور و به من گفت این کیسه ها را بگیر. در هر کیسه هزار مسقال طلای خرد شده است. به بونصر بگوی طلاهایی است که پدر ما از جنگ هندوستان آورده است و بتهای طلایی را شکسته و ذوب کرده و خرد کرده و این حلال ترین مال

هاست. در هر سفری برای ما از این طلاها می آورند تا هرگاه می خواهیم صدقه بدهیم که کاملاً حلال باشد از همین دستور می دهیم بدهند.

شنیده ایم که قاضی بست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر بسیار تهی دستند و از کسی چیزی قبول نمی کنند و زمین زراعی کوچکی دارند. باید یک کیسه را به پدر و یک کیسه را به پسر داد تا برای خود زمین زراعی کوچکی از مال حلال برای خود بخرند تا بتوانند راحت تر زندگی کنند. ما نیز شکر این نعمت تندرستی که بدست آوردیم اندکی ادا کرده باشیم.

من کیسه ها را برداشتم و به نزد بونصر آوردم و ماجرا را تعریف کردم. بونصر در حق امیر دعا کرد و گفت: امیر این کار را بسیار خوب و بموقع انجام داد. شنیده ام که بوالحسن و پسرش زمانی پیش می آید که به ده درهم محتاج می شوند. بونصر به خانه بازگشت و کیسه های طلا را با او بردند و پس از نماز کسی را فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را دعوت کرد و آمدند. بونصر پیغام امیر را به قاضی رساند.

قاضی در حق امیر بسیار دعا کرد و گفت: این هدیه مایه افتخار من است، پذیرفتم و پس دادم زیرا به آن احتیاجی ندارم و روز قیامت بسیار نزدیک است و نمی توانم جواب گوی آن باشم و البته نمی گویم که نیازمند نیستم اما چون به آن مقدار اندکی که دارم قانعم. گناه و عذاب این عمل را نمی توانم بپذیرم.

بونصر گفت: شگفتا طلایی که سلطان محمود با جنگ از بت خانه ها و به زور شمشیر آورده باشد و بت هایی طلایی را شکسته و خرد کرده و گرفتن آنها خلیفه مسلمین [خلیفه عباسی] حلال می شمارد شما آنها نمی پذیرید.

گفت: عمر امیر طولانی باد. وضعیت خلیفه به گونه ای دیگر است زیرا او صاحب همه ولایت های اسلامی است و خواجه بونصر با امیر در جنگها بوده است و من نبوده ام و

برایم مشخص نیست که آن جنگها بر شیوه پیامبر بوده است یا نه. من نمی پذیرم و مسئولیت این را به عهده نمی گیرم. گفت اگر تو قبول نمی کنی به نیازمندان و درویشان بده. گفت من هیچ نیازمندی در بست نمی شناسم که بتواند به آن طلا داد و این چه کاری است که طلا کس دیگری ببرد و من در قیامت مورد بازخواست قرار بگیرم، به هیچ وجه آنرا نمی پذیرم.

بونصر به پسر قاضی گفت: تو سهم خود را بردار، گفت: زندگی خواجه بزرگ طولانی باد. به هر حال من هم فرزند همین پدرم که این سخن ها را گفت و دانش خود را از او آموخته ام و اگر حتی یک روز او را می دیدم و حالات و رفتار او را می شناختم بر من واجب می شد که تمام امر از او پیروی کنم. چه برسد به اینکه سالها او را دیده ام و من هم از حساب رسی و ماندن و سوال روز قیامت می ترسم همان طور که او می ترسد و آنچه از مال دنیا دارم که کم و حلال است برایم کافی است و به بیشتر از آن نیازمند نیستم.

بونصر گفت: خدا خیرتان بدهد شما دو نفر چقدر بزرگوارید و گریه کرد و آنها را بازگرداند و بقیه روز در همین فکر بود و از این ماجرا سخن می گفت و روز بعد نامه ای نوشت به امیر و ماجرا را بازگو کرد و طلا را پس فرستاد.

روایتی دیگر...

۱. روز دوشنبه ، هفتم صفر ، امیر شبگر بر نشست و به کران رود هیرمند رفت ، با بازان و یوزان وحشم و ندیمان و مطربان و خروذنی و شراب بردند . صید بسیار به دست آمد که تا چاشتگاه به صید مشغول بودند . پس به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شراع ها زده بودند . نان بخوردند و دست به شراب کردند و بسیار نشاط رفت .

۲. توضیحات:

الف) شبگیر (صبح رود ، سحرگاه) برنشستن (سوار بر اسب شدن) کران (حاشیه – ساحل)

ب) یوزان (جمع یوز ، یوز جانوری مانند پلنگ که برای شکار آهو و گوزن تربیت می شده است .) حشم (چاکران ، خدمتکاران ، اطرافیان) ندیمان (همنشینان ، همدمان شخصی بزرگ) مطربان (خوانندگان و نوازندگان – کسی که در موسیقی و هنر نمایشی دستی در کار دارد) چاشتگاه (هنگام خوردن صبحانه) شرع (در اینجا به معنی « سایه بان » می باشد) به معنی بادبان کشتی های قدیمی نیز به کار می رود .

ج) منظور از « نان » خوردنی و غذا می باشد .

بسیار نشاط رفت : بسیار خوش گذشت / دست به شراب کردند (مشغول نوشیدن شراب شدند)

۳. از قضای آمده ، پس از نماز ، امیر کشتی ها بخواست و ناوی ده بیاوردند . یکی بزرگ تر ، از جهت نشست او ، و جامه ها افکندند و شرعی بر وی کشیدند و وی آن جا رفت و از هر دستی مردم در کشتی های دیگر بودند و کس را خبر نه.

۴. توضیحات:

الف) « از قضای آمده » یعنی : تقدیر چنین بود و اتفاقی که می خواست پیش آید ، پیش آمد .

ب) ناو به معنی قایق کوچکی است که از درخت میان تهی می سازند . در عبارات بالا منظور همان کشتی است « ناوی ده ، یعنی ده ناو (در متون کهن از ویژگی های گروه های اسمی اینست که صفت شمارشی اصلی پس از موصوف می آمده است).

ج) «از جهت نشست او» یعنی برای نشستن امیر مسعود (آماده کردند).

د: «جامه‌ها افکندند»؛ یعنی: برای نشستن امیر مسعود در کشتی کف آن را با گسترده‌های مناسب مفروش کردند.

ه: «شرع» در عبارات فوق به معنی «بادبان» می‌باشد بادبان کشتی که با وزیدن باد کشتی را به حرکت در می‌آوردند) به معانی دو گانه شرع در این درس توجه کنید.

ز: مرجع ضمیر «وی» در جمله «شرعی بروی کشیدند» «ناو» می‌باشد. معنی عبارت: بادبانهای کشتی را برافراشتند.

ح: معنی عبارت «و کس را خبرنه» این است که «همه از آن چه قرار بود پیش بیاید، بی خبر بودند».

۳. «ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شدن و نشستن و دریدن گرفت. آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هزاهز و غریو برخاست، امیر برخاست و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان در جستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد، چنان که یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن. اما ایزد رحمت کرد و پس از نمودن قدرت و سودی و شادی‌ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید کشتی‌ها برانندند و به کرانه رود رسانیدند».

توضیحات:

الف: «نشستن و دریدن گرفتن» یعنی: کشتی شروع کرد به پایین رفتن و پاره شدن. در این جا ساخت دستوری «... گرفت» به معنی «شروع کرد و آغاز کرد» است و در اصطلاح به آن «فعلِ آغازین» می‌گویند.

ب: «هزاهز» یعنی: سر و صدا ، فریاد.

ج: منظور نویسنده از عبارت «بانگ و هزاهز و غریو برخاست» این است که: شدت سر و صدا و شلوغی را در هنگام بیان حادثه بگوید.

د: معادل امروزی عبارت «هنر ، آن بود» این است: بخت یار بود «خوش بختانه»

ه: «بربودند» یعنی گرفتند و از مهلکه فراری دادند / نجات دادند.

و: معنی و نقش دستوری واژه «نیک» در جمله‌ی «نیک کوفته‌شد» این است : «بسیار و کاملاً» (البته در این درس) و نقش دستوری آن «قید» می‌باشد.

ز: «افگار» یعنی: زخمی

ح: «یک دوال پوست و گوشت بگسست» یعنی : لایه ای از پوست و گوشت جدا شد .

ط: معادل امروزی در بیان فارسی معیار عبارت «هیچ نمانده بود از غرقه شدن» این است : «نزدیک بود که غرق شود»

ی : «تیره شدن سور» یعنی : از بین رفتن جشن، عیش، شادی و نشاط. «سور»: بزم، جشن، شادی، عروسی، عیش ، میهمانی، ولیمه.

۵. «و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد...».

توضیحات:

الف: فارسی معیار امروزی عبارت «از آن جهان آمده» چنین است : «از مرگ برگشته»

ب: معنی کلمه «گردانیدن» در عبارت «امیر جامه بگردانید» این است : «عوض کردن»: امیر لباسهای خود را عوض کرد .

ج: برنشستن (سوار بر اسب شدن) کوشک (قصر، کاخ).

۶. دیگر روز ، امیر نامه ها فرمود به غزنین و جمله ی مملکت بر این حادثه ی بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک به مستحقان و درویشان دهند ، شکر این را و بنشسته آمد و به توقیع مؤکد گشت و مبشران برفتند.

توضیحات:

الف: معنی برخی واژگان دشوار سطور فوق :

صعب (سخت، دشوار، خطرناک) مقرون شدن (همراه شدن) مثال دادن (امر کردن) توقیع (نوشتن نام و نشان) توقیع (مهر و امضای زیر نامه) مبشر (پیام رسان خبر خوش – مژده دهنده)

ب: برگردان عبارات فوق به فارسی روان و معیار امروزی :

« فردای آن روز – که امیر مسعود در روز هیرمند ، در آستانه غرق شدن قرار گرفت – امیر مسعود به غزنین و سایر شهرها نامه هایی فرستاد و در آن ضمن اشاره به حادثه ی خطرناکی که روی داد و این که امیر نجات یافت ، دستور داد تا به شکرانه ی

سلامت در غزنین ، یک میلیون درهم و در سایر شهر ها دو میلیون درهم به مردم بیچاره و نیازمند صدقه بدهند ، صحت نامه به مهر امیر مسعود تأیید شد و پیام رسانانی که حامل این خبر خوش بودند ، روانه شدند .

۶. روز پنج شنبه ، یازدهم صفر ، امیر را تب گرفت ، تب سوزان و سرسامی افتاد ، چنان که بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان ، مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکارانِ مرد و زن ، و دل ما سخت متحیر و مشغول شد تا حال چون شود .

الف: معنی عبارات : سرسام افتاد (دچار هزیان گویی شد . = عبارت آرایه کنایه دارد کنایه از این که میزان تب ، بسیار بالا بود .

بار نتوانست داد (نمی توانست با دیگران ملاقات داشته باشد / ملاقات و دیدار با پادشاه و سلطان را برا می گفتند .)

محجوب گشت از مردمان (کسی موفق به دیدار و ملاقات با او نشد)

ب: مگر : قید استثناء است – چون : ضمیر پرسشی به معنی چگونه . دل ما مسند – سخت و متحیر و مشغول مسندالیه و شد فعل ربطی می باشد .

۷. « تا این عارضه افتاده بود ، بو نصر نامه های رسیده را به خط خویش نُکَت بیرون می آورد و از بسیاری نُکَت ، چیزی که در او کراهیتی نبود می فرستاد فرودِ سرای ، به دست من و من به آغاجی خادم می دادم و خیرخیر جواب می آوردم و امیر را هیچ ندیدمی ، تا آن گاه که نامه ها آمد از پسران علی تکین و من نُکَت آن نامه ها پیش بردم و بشارتی بود . آغاجی بستد و پیش برد ، پس از یک ساعت برآمد و گفت : ای بوالفضل ! تو را امیر می بخواند »

الف: نُکَت ، جمع نکته است جمع دیگر آن نکات است . در عبارات فوق منظور مطالب اصلی و گزیده است .

ب: در جمله ی « بو نصر ، نامه های رسیده را به خطّ خویش ، نکت بیرون می آورد » « نامه های رسیده » مفعول جمله است ، نکت مفعول دیگر عبارت است و معنی عبارت چنین است « بونصر نامه هایی را که رسیده بود باز خوانی می کرد و نکته های برجسته و قابل اهمیت را دوباره با خط خود می نوشت و به حضور سلطان می برد .

منظور از بونصر : ابو نصر مشکان رئیس دیوان رسایل مسعود غزنوی است که معادل امروزی آن وزیر دربار و به عبارتی همه کاره پادشاه بوده است . وی مردی ادیب و دانشمند و از سرآمدان عصر خود بوده است .

وی در زمان محمود غزنوی پدر مسعود هم همین سمت را داشت . وی استاد ابوالفضل بیهقی نویسنده معروف « تاریخ بیهقی » است .

ج: دیوان رسایل یا رسالت ، اداره ای بوده که از طرف شاه ، مسائل صدور اسناد رسمی و نوشتن نامه های دولتی به حکام ولایات بوده است و همه ی مکاتبات دولتی از طریق همین دفتر انجام می پذیرفته است .

د: منظور از عبارت « چیزی که در او کراهیتی نبود » این است که : مطلبی که شنیدنش برای شاه ناگوار و ناخوشایند نبود می فرستاد .

ه: آغاجی اسم خاص است و منظور شخصی است که خادم و پرده دار مخصوص سلطان مسعود و وسیله ی رسانیدن مطالب و نوشته های بین پادشاهان و امیران و اعیان دولت بوده است . معنی امروزی آن معادل « وزیر دربار » معنی می دهد .

و: « خیرخیر » یعنی « سریع »

ز: معادل امروزی افعال « ندیدمی = نمی دیدم / می بخواند = می خواند » می باشد .

۸. « یافتم خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه ها نهاده و تاس های بزرگ پر یخ بر زبر آن و امیر را یافتم آن جا بر زبر تخت نشسته ، پیراهن توزی ، مخنقه درگردن ، عقدی همه کافور و بوالعلای طبیب آن جا زیر تخت نشسته دیدم .»

الف: معنی واژگان : یافتن (دیدن . مشاهده کردن) / کتان (کتان - نوعی پارچه سفید رنگ که از الیاف گیاهی به همین نام کتان ، بافته شده است) / عقد (گردنبند) / تاس (ظرفی که در آن مایعات ریزند ، کاسه نیمه گود) / توزی (پارچه ای ناز کتانی که نخست در شهر توز بافته می شده است و به علت مرغوبیت به همین نام شهرت داشته است .) / مخنقه (گردنبند پارچه ای که به گردن می بسته اند ، نوعی شال به بتعبیر امروزی)

ب: عبارات به نثر روان فارسی معیار امروزی :

« مشاهده کردن که فضای خانه را تاریک کرده اند [نورگیرها و منافذ ورود نور را بسته اند] پرده های کتانی آویخته و آن ها را مرطوب کرده اند ، بر کف اتاق ها ، شاخه های زیادی گذاشته و بر روی آن ها ظرف های بزرگی از یخ گذاشته اند . امیر مسعود را دیدم که در آن اتاق روی تخت نشسته ، پیراهن نازک کتانی بر تن داشت و پارچه ای که در آن کافور ریخته بودند دور گردن بسته بود ، و بوالعلا ، پزشک امیر مسعود هم آن جا بود و کنار (یا پایین) تخت نشسته بود .»

یاد آوری مهم : تاریک کردن اتاق ، آویختن پرده های کتانی و مرطوب کردن آنان و قرار دادن یخ در اتاق و بقیه اعمالی که انجام داده بودند فقط برای پایین آوردن تب شدید مسعود بوده است .

۹. « گفت : بو نصر را بگوی که امروز « درستم » و در این دو سه روز بار داده آید که علّت و تب تمامی زایل شد . من باز گشتم و این چه رفت با بو نصر بگفتم . »

الف: حرف « را » در عبارت « بونصر را بگوی » را ی نشانه مفعولی نیست بلکه از جهت دستوری نقش نمای متمم است یعنی « بو بونصر بگوی ظ

ب: معادل امروزی واژه « درستم » یعنی « خوبم » « حالم خوب است » .

ج: معانی واژه ها و ترکیبات مهم جملات بالا چنین است :

« بار داده آید » = اجازه دیدار و ملاقات داده خواهد شد . « آید » در این عبارت فعل معین یا کمکی است به جای شود.

علّت = بیماری - ناخوشی - مرض / زایل شد = بر طرف شد

۱۰. امیر نامه را توقیع کرد و گفت : چون نامه ها گسیل کرده شود ، تو باز آی که پیغامی ست سوی بو نصر دربابی ، تا داده آید .

الف: نامه توقیعی یعنی نامه ای که صحت مندرجات آن به مهر یا امضای حاکم تأیید شده باشد.

ب: برگردان عبارات به فارسی روان امروزی :

« امیر ، محتوای نامه را با زدن مهر و امضاء تأیید کرد و گفت : وقتی نامه ها فرستاده شد تو برگردد که برای بونصر درباره موضوعی پیغامی دارم ، آن را به تو بگویم . »

۱۱. « ... و این مرد بزرگ و دبیر کافی ، به نشاط ، قلم در نهاد ، تا نزدیک نماز پیشین ، از این مهمّات فارغ شده بود و خيلتاشان را گسیل کرده پس ، رقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود باز نمود و مرا داد . »

الف: « دبیر کافی » یعنی نویسنده ی با کفایت و شایسته

ب: « به نشاط » از جهت دستوری نقش « قیدی » دارد به معنی خوشحال

<http://adabiyat-e-jam.blogfa.com/post/12>

بررسی و بازگردانی چند بیت از کتب ادبیات فارسی - محمد پاک نهاد

واژگان کلیدی : تطور زبان ، تحول صرفی و نحوی ، حذف ، ارتباط نحوی ، ظرافت معنایی ، حرف عطف ، آزادی ، رواق بالا ، طره سیاه

- بر چنین دختری به آزادی
اختیارت کنم به دامادی (ادبیات
اول)

- ای طاق نهم رواق بالا
بشکسته ز گوشه ی کلاهد

- مه طاسک گردن سمندت
شب طره ی پرچم سیاهت

- ایزد که رقیب جان خرد کرد
نام تو ردیف نام خود کرد (ادبیات
سوم)

- نه سایه دارم و نه بر بیفکنندم و سزاست و گرنه بر درخت تر کسی تبر نمی
زند (ادبیات سوم)

یکی از ویژگی های زبان ، تطور و دگرگونی آن است . زبان بر اثر عوامل گوناگون دگرگون می شود ؛ این دگرگونی همه ی بخش های زبان را شامل می شود . تحول آواها و اصوات ، تحول ساخت کلمات ، تحول نحوی ، معنایی و واژگانی اساسی ترین تحولات تاریخی هر زبان است . (نک : باقری ، ۱۳۸۵ ؛ ۶) چه بسا بی توجهی به تطور معنی یک واژه یا ارتباط نحوی یک جمله ، ما را در فهم درست یک متن گمراه نماید .

در « ادبیات فارسی » ، سال اول دبیرستان ، داستانی از هفت پیکر نظامی بازنویسی شده است . این داستان تلخیص افسانه ای است که دختر پادشاه اقلیم ششم (بانوی چین) در گنبد صندلی و در روز پنج شنبه برای بهرام نقل می نماید (نظامی ، ۱۳۷۶ : ۲۸۳) . عنوان این درس در ادبیات فارسی سال اول دبیرستان « داستان خیر و شر » است .

در این داستان بیتی وجود دارد که بدون آگاهی از تحول معانی واژگان نمی توان معنای سر راستی از آن ارائه نمود . ملک الشعراى بهار در سبک شناسی خود از کلماتی نام می برد که در گذشته بسیار متداول بوده اما امروز منسوخ شده اند . (بهار ، ۱۳۷۳ . ج ۱ : ۴۲۹) واژه ی آزادی در بیت ذیل دچار چنین تحولی شده است به گونه ای که بسیاری از کاربردهای معنایی گذشته آن امروز منسوخ شده است :

بر چنین دختری به آزادی اختیار کنم به دامادی

باید دانست که « آزادی » در دوره های اولیه نثر فارسی دری (سامانی ، غزنوی و خوارزمشاهیان) معنای مختلفی داشته است . اکثر فرهنگ ها مثل آندراج ، برهان قاطع ، معین و ... در معنا نمودن واژه ی آزادی ، شکر و سپاس را علاوه بر معنای مصطلح امروز آن ذکر نموده اند .

اما در لغت نامه دهخدا معنای متعددی با ذکر شواهدی از متون فارسی ارائه شده است به مواردی از آنها اشاره می شود :

- جدایی و دوری :

زمهر خویش جز شادی نبینم که از پیروزی آزادی نبینم

- خوشی و استراحت :

ای جهانی ز تو به آزادی بر من از تو چراست بیدادی (فرخی)

- شکر و سپاس و حق شناسی و مدح و ثنا :

نیا طوس را دید و در برگرفت پیرسید و آزادی اندر گرفت (فردوسی)

ابلیس پیش ایشان شد و از حال ایشان پیرسید آدم از خدای تعالی شکری کرد
و آزادی کرد و تسبیح کرد خدای را (بلعمی) - ضد بندگی :

آزادی آرزوست مرا دیر سال هاست تا کی زبندگی نه کم از سرو سوسنم
(عمادی شهریار)

در مثنوی مولوی چهارده بیت وجود دارد که واژه آزادی در آن ها آمده است .
(مثنوی ، ۱۳۸۸) . آزادی در این ابیات در معانی مختلف است . از جمله در ابیات زیر
در معنای شادی و خرمی است .

ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید (۶ ، ۴۵۴۲)
(

بر مراد تو روم شادی کنم بنده ی تو باشم آزادی کنم (۴ ، ۳۴۴۰)

آن که زو هر سرو آزادی کند قادر است ار غصه را شادی کند (۶ ، ۱۷۴۲)

چنان که ذکر شد ملک الشعرا بهار از واژگانی نام می برد که بسیاری از معنای
آن در گذشته ، امروز از میان رفته و کاربرد ندارد . وی در ج ۱ سبک شناسی برای
آزادی ، معانی تشکر ، امتنان نمودن ، متشکر بودن را آورده است . (بهار ، ۱۳۷۳ . ج
۱ : ۴۲۹) . همو می آورد که در تذکره الاولیاء آزادی به معنی نجات و آزادی از مادیات
است و آزاد ، درست ترجمه ی بُختار پهلوی است که در آداب مزد یسنا به معنی آزاد
شده از سرشت « اهریمن » مستعمل بوده است . (همان . ج ۲ : ۲۱۰)

در مقاله ای که در سایت تخصصی گروه زبان و ادبیات فارسی استان بوشهر بهشهر و اردبیل به نمایش درآمده است با ذکر شواهدی از لغت نامه دهخدا و با ذکر جمله ای از معارف بهاء ولد ، آزادی را در بیت مذکور ، حق شناسی و شکر و سپاس معنا نموده اند. (گروه زبان و ادبیات فارسی بوشهر ، بهشهر ، اردبیل ، آخرین بازنگری ۸۷/۱۰/۲۸ دسترسی در ۱۳۹۰)

با این توضیحات اگر به دقت به سیر داستان توجه شود آوردن معنای سپاس و حق شناسی صحیح نمی باشد زیرا راوی ابیات مذکور در داستان ، چوپان است :

جز یکی دختر عزیز مرا نیست و بسیار هست چیز مرا

گر نهی دل به ما و دختر ما هستی از جان عزیز تر بر ما

بر چنین دختری به آزادی اختیارت کنم به دامادی

با توجه به نیکی هایی که چوپان و دختر وی در حق جوان نابینا و مالباخته نموده اند این جوان است که باید سپاس گزاری و قدردانی نماید نه چوپان . به این دلیل ، معنای سپاس و حق شناسی درست نمی نماید . از طرف دیگر اگر به بقیه ی ماجرا در هفت پیکر توجه شود ابیاتی وجود دارد که معنای آزادی را روشن می سازد . البته این ابیات در داستان « خیر و شر » نیامده است :

خیر کاین خوشدلی شنید ز کرد سجده ای آنچنان که شاید برد

چون بدین خرمی سخن گفتند از سر ناز و دلخوشی خفتند

(نظامی ، همان : ۲۸۳)

واژه های خوشدلی ، خرمی و دلخوشی در این ابیات و همچنین بافت حکایت و سیر داستان به گونه ای است که مناسب ترین معنی برای واژه ی آزادی شادی و رضایت خاطر و خشنودی است . اگر بیت بازگردانی شود بدین صورت در می آید :

من تو را بر چنین دختری با شادی و خشنودی و رضایت کامل به دامادی انتخاب می کنم (برمی گزینم) .

در راستای همین تحول می توان به تحول صرفی و نحوی زبان نیز اشاره نمود . البته نمونه ی قابل ذکر برای این مورد ، باید از نثر فارسی انتخاب شود . زیرا طبیعتاً زبان شعر دارای ضرورت هایی است که باعث جا به جایی ارکان و اجزای زبان می شود . اما گاهی اوقات این جا به جایی به گونه ای است که سبب ابهام و ضعف تألیف در نظام دستوری زبان می شود . مثلاً در بیت زیر جا به جایی صفت ، ایجاد ابهام نموده است:

مه طاسک گردن سمندت شب طُره ی پرچم سیاهت

این بیت از ترکیب بند یازده بندی جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی است که در ادبیات سال سوم دبیرستان ، بند اول آن ذکر گردیده است . استاد وحید دستگردی در مقدمه دیوان جمال الدین می گوید : ترکیب بندی بدین رشاقت و سلاست در دیوان هیچ یک از اساتید باستان جز دیوان سعدی دیده نمی شود و مسلم شیخ هم در ترجیح معروف خود بدین ترکیب بند نظر داشته . (عبدالرزاق اصفهانی ، ۱۳۷۹ : ۲۹) .

آقای اصغر شهبازی بند اول این ترکیب بند را با عنوان « ای طاق رواق بالا » در نشریه پویه ی شرح نموده اند . (شهبازی ۱۳۸۶ : ۳۶) این شرح اگر چه جامع و

قابل توجه است در بعضی موارد قابل نقد است مثلاً در توضیح بیت مذکور ، سیاه را صفت پرچم دانسته اند در صورتی که سیاه صفت طره می باشد .

در همین مقاله در شرح بیت « ای طاق نهم رواق بالا / بشکسته ز گوشه کلاهت » نوعی پریشانی و آشفتگی دیده می شود . در این بیت ، « بالا » ، صفت رواق است و بالا به معنای بلند می باشد . آن چه شکسته است طاق نهم نیست بلکه رواق بالای طاق نهم می باشد . رواق های ایوان سایبان ساختمان است که به منزله ی سقفی است که در جلوی خانه ساخته شده است البته این رواق می تواند در معنای سقف هم باشد ؛ یعنی سقف بلند آسمان نهم . این رواق بالای طاق نهم (آسمان نهم) به وسیله ی گوشه ی کلاه پیامبر اکرم (ص) در هنگام معراج آن حضرت شکسته است . نکته مهم در این بیت که معمولاً به آن کمتر توجه شده و حتی در بخش توضیحات درس هم به آن توجه نشده است واژه « کلاه » و « گوشه ی کلاه » است . کلاه‌داری به معنی ریاست و سروری است (حواشی غنی : ۲۲۷ . نقل از خرمشاهی ، ج ۱ : ۶۵۶) .
کمال الدین اسماعیل گوید :

زهی ز شرم کله داریت دل بدخواه / شکسته بسته و در هم شده چو چین قبا (کمال الدین اسماعیلی : ۲۰۸ . نقل از خرمشاهی ، همان : ۶۵۷) . با این توضیح ، این بیت به فرمانروایی و عظمت مقام حضرت محمد (ص) اشاره می نماید .

رواقِ بالای (بلند) طاق نهم که نقطه اوج آسمان هاست در برابر عظمت مقام حضرت محمد (ص) اعتبار خود را از دست داده است . شاعر می گوید : ای محمد گوشه کلاه تو (مقام رفیع تو) عظمت و بلندی آسمان نهم (رواق بلند طاق نهم) را شکست داده است (تو در معراج از آخرین فلک هم بالاتر رفته ای و گذشته ای)

نکته گفتنی دیگر درباره ی این بند مربوط به بیت زیر است :

ایزد که رقیب جان خرد کرد / نام تو ردیف نام خود کرد

منظور از این بیت تنها اشاره به آمدن نام پیامبر بعد از نام خداوند در بعضی آیات قرآن نیست بلکه آن چه شاعر در نظر داشته است برابر نهادن واژگان جان و خرد در مصراع اول با الله (خود) و رسول (تو) در مصراع دوم است . نکته ظریفی که شاعر به آن توجه دارد این است که خداوند خرد را نگهبان جان قرار داده است اما برای پیامبر نگهبانی به جز خود پسندیده است (نام تو ردیف نام خود کرد) منظور از ردیف کردن نام پیامبر با نام خود اشاره به همین حفاظت و نگهبانی از پیامبر اکرم (ص) است که در تقابل با جان و خرد در مصراع اول روشن می شود ، یعنی خداوند خرد را نگهبان جان قرار داد و خود نگهبان تو شد .

یکی دیگر از تحولات نحوی زبان مربوط به مقوله حذف و جا به جایی و اجزای جمله به خصوص در شعر است :

نه سایه دارم و نه بر بیفکنندم و سزااست اگر نه بر درخت تر کسی تبر نمی
زند

آنچه که در این بیت قابل توجه است دو مقوله حذف و کاربرد « واو » است . قبل از این که با برگرداندن حذفیات این بیت معنای آن روشن شود لازم است درباره ی حرف ربط « و » در این بیت توضیحی داده شود :

حرفی که دو کلمه یا جمله را به یکدیگر عطف می کند در خط فارسی به صورت «و» نوشته می شود که تلفظ آن در زبان گفتار و شعر (جز در آغاز مصراع) به حکم وزن همزه ی مضموم (o) تلفظ می شود (خانلری ، ۱۳۷۴ ، ج ۳ : ۴۲۰) . «و» بازمانده ی « ud » فارسی میانه است . «و» چهار تلفظ دارد : وَ ، ُـ ، وُ ، وِ (ابوالقاسمی ، ۱۳۷۵ : ۲۹۱) .

«و» حرف ربط معناهای مختلف دارد :

۱. برای عطف : این همه هیچ است چون می بگذرد / تخت و امر و نهی و گیر و دار
 ۲. استعباد و مبانیت : من و انکار شراب این چه حکایت باشد / غالباً این قدوم عقل و کفایت باشد
 ۳. حالت : ای که پنجاه رفت و در خوابی / مگر این پنج روزه دریابی
 ۴. ملازمت : چو فردا برآید بلند آفتاب / من و گرز و گردان و افراسیاب
 ۵. تقابل و معیت : عمر برف و آفتاب تموز / اندکی ماند و خواجه غره هنوز
 ۶. مساوات : عیب جوانی نپذیرفته اند / پیری و صد عیب چنین گفته اند
- (برای معانی گوناگون «و» نگاه کنید به : فرشید ورد ؛ ۱۳۸۷ : ۲۲۷ و خیامپور ، ۱۳۷۲: ۱۸۶)

در نگاه اول عده ای ممکن است این « واو » را زائد تصور نمایند و یا آن را در معنای حرف ربط وابسته ساز بدانند ؛ یعنی معنای «اگر» را برای آن فرض نمایند . ولی می توان با نشان دادن ژرف ساخت و زیر ساخت این بیت ؛ یعنی با برگرداندن حذفیات ، اجزای سخن را به خوبی نمودار ساخت و هر گونه ابهامی را از آن برطرف نمود . ساختار اصلی این بیت قبل از حذف بدین گونه بوده است :

[چون] [من] نه سایه دارم و نه بر [دارم] مرا بیفکنند و سزاست [که مرا بیفکنند]

پیرو	)	وابسته
(	هسته(پایه) هسته(پایه)	وابسته (پیرو)

جمله مرکب

جمله مرکب

مصراع اول بیت از دو جمله مرکب تشکیل شده است که پیوند وابستگی از سر مصراع اول حذف شده است و در جمله مرکب دوم جمله وابسته محذوف است. این جمله وابسته در حکم نقش اصلی نهاد برای جمله است ؛ یعنی قابل تأویل به نقش نهادی است که البته از سخن حذف شده است : افکندنِ من سزااست . حال کاملاً مشخص است «و» در مصراع اول برای عطف دو جمله مرکب به کار رفته است . برای شناخت پیروهای غیر موصول نگاه کنید به (ارژنگ ، ۱۳۸۷ : ۱۹۴)

نتیجه این که ، ویژگی های سبکی ، تطور زبان و دستور زبان از مهم ترین مسائلی است که در روشن ساختن معنای متون نظم و نثر کهن و جدید باید از آن کمک گرفت .

منابع

- ۱ - ابوالقاسمی ، محسن . دستور تاریخی زبان فارسی . تهران : سمت ، ۱۳۷۵ .
- ۲ - ادبیات فارسی (۱) سال اول آموزش متوسطه (۱۳۸۱) .
- ۳ - ادبیات فارسی (۲) سال دوم آموزش متوسطه (۱۳۸۱) .
- ۴ - ادبیات فارسی (۳) . سال سوم آموزش متوسطه (۱۳۸۳) .
- ۵ - ارژنگ ، غلامرضا . دستور زبان فارسی امروز . تهران : قطره ، ۱۳۸۷ .
- ۶ - اصفهانی ، جمال الدین محمد بن عبدالرزاق . بقیع وحید دستگردی . تهران : نگاه ، ۱۳۷۹ .
- ۷ - باقری ، مهری . تاریخ زبان فارسی . دانشگاه پیام نور ، ۱۳۸۵ .
- ۸ - بهار ، محمد تقی . سبک شناسی . (ج ۱) تهران : امیرکبیر ، ۱۳۷۳ .

- ۹ - خانلری ، پرویز . تاریخ زبان فارسی . (ج ۳) . تهران : نشر سیمرغ ، ۱۳۷۴ .
- ۱۰ - خرمشاهی ، بهاءالدین . حافظ نامه . (ج ۱) تهران : انتشارات علمی و فرهنگی ، ۱۳۷۳ .
- ۱۱ - خیامپور ، عبدالرسول . دستور زبان فارسی . کتابفروشی تهران ، ۱۳۷۲ .
- ۱۲ - دهخدا ، علی اکبر . لغت نامه . دانشگاه تهران : مؤسسه لغت نامه دهخدا ، ۱۳۷۷ .
- ۱۳ - شعار ، جعفر . گزیده تاریخ بلعمی . تهران : قطره ، ۱۳۷۳ .
- ۱۴ - شهبازی ، علی اصغر . « ای طاق نهم رواق بالا » . پویه . دوره پنجم ، شماره چهارم ، ۱۳۸۶ . صص ۳۶-۳۸ .
- ۱۵ - فرشیدورد ، خسرو . دستور مختصر تاریخی زبان فارسی . تهران : زوار ، ۱۳۸۷ .
- ۱۶ - کامیار ، وحیدیان و عمرانی ، غلامرضا . دستور زبان فارسی (۱) . تهران : سمت ، ۱۳۷۹ .
- ۱۷ - گروه زبان و ادبیات زبان فارسی بوشهر . وب سایت تخصصی (آخرین بازنگری ۸۷/۱۰/۲۸) .
- ۱۸ - گروه زبان و ادبیات فارسی اردبیل . وب سایت تخصصی (آخرین بازنگری ۸۷/۱۰/۲۸) .
- ۱۹ - گروه زبان و ادبیات فارسی بهشهر . وب سایت تخصصی (آخرین بازنگری ۸۸/۱/۲۶)

۲۰ - مثنوی معنوی . قم : مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی ، ۱۳۸۸ . (لوح فشرده . CD)

۲۱ - نظامی گنجوی. هفت پیکر . به کوشش سعید حمیدیان . تهران : قطره ، ۱۳۷۶ .

منابع مقاله آموزشی «آموزش بازگردانی متون نظم و نثر کهن دری به فارسی ساده و معیار امروزی» از دکتر اختیار بخشی

آذرنوش، آذرتاش (۱۳۸۱). فرهنگ معاصر عربی - فارسی (بر اساس فرهنگ عربی - انگلیسی هانس ور). چاپ دوم، تهران: نشر نی

احدیان، محمد. (۱۳۶۸). مقدمات تکنولوژی آموزشی. چاپ دوم، تهران: انتشارات بشری.

اکبری شلدیره، فریدون و دیگران (۱۳۹۸). فارسی (۲). چاپ سوم، تهران: شرکت چاپ و نشر کتابهای درسی ایران.

انزابی نژاد، رضا (۱۳۷۵). نواخوان بزم صاحب‌دلان (گزیده کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار رشیدالدین ابوالفضل میبیدی). چاپ دوم، تهران: جامی.

بخشی، اختیار (۱۳۹۸). «بررسی ضرورت بازگردانی و امروزی کردن متون کهن دری در کتابهای درسی فارسی دوره دبستان ایران». فصلنامه علمی - تخصصی پژوهش در آموزش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فرهنگیان، سال ۱، شماره ۱، صص ۵۴-۷۸.

دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷). لغت‌نامه دهخدا، زیر نظر محمد معین و سیدجعفر شهیدی، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.

ریاحی، محمدامین (۱۳۷۳). *گزیده مرصادالعباد نجم‌الدین رازی*. چاپ هشتم، تهران: انتشارات علمی.

معین، محمد (۱۳۹۱). *فرهنگ معین (شش جلدی)*، چاپ بیست و هفتم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر.

مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی رومی (۱۳۸۲). *مثنوی معنوی*. چاپ پنجم، تهران: انتشارات روزنه.

هجویری غزنوی، ابوالحسن علی (۱۳۸۱). *کشف‌المحجوب*. چاپ هشتم، تهران: انتشارات طه‌وری

همایی، جلال‌الدین (۱۳۷۱). *فنون بلاغت و صناعات ادبی*، چاپ هشتم، تهران: مؤسسه نشر نیما.

موفق و موید باشید.

دکتر اختیار بخشی

استادیار، گروه آموزش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه فرهنگیان اردبیل

این فایل آموزشی معادل هشت جلسه کلاسی است:

شنبه ۲۰ - ۲۷ اردیبهشت، ۳ - ۱۰ - ۱۷ خرداد ماه ۱۳۹۹